

و او را شناخته داشتند هیچ کس را در قوت بازو نبود که با او هم ترازو شود، لاجرم سرها به زیر افکندند کَانَ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ<sup>۱</sup>. عمر بن الخطاب عذر اصحاب همی خواست و عرض کرد: یا رسول الله این عمرو همان است که من دیده‌ام، چه وقتی با جماعت قریش به تجارت شام همی شدیم ناگاه هزار تن از دزدان بر ما درآمدند، کاروانیان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویش را بگذاشتند و به یک سوی شدند، عمرو چون این بدید شمشیر برکشید و شتر بچه‌ای را از زمین در ربود و بجای سپر همی جنبش داد و بی درنگ بر دزدان حمله افکند و مردانه همی رزم داد چندانکه مجال درنگ بر دزدان محال افتاد، ناچار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند و کاروانیان به سلامت عبور دادند.

و از این سخن عمر خاطر اصحاب شکسته تر گشت و منافقان چیره تر شدند. عبدالرحمن بن عوف با جماعتی گفت: این شیطان که عمرو باشد هیچ کس را زنده نخواهد گذاشت. صواب آن است که اگر توانیم با یکدیگر همدست شویم و محمد را دست بسته بدو سپاریم تا او را بکشد و خود با قوم پیوسته شویم و روزگار به آسودگی بریم.

بالجمله چون رسول خدای جسارت عمرو را نگریست، فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن را کفایت کند؟ شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام عرض کرد: یا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا أَبَارِزُهُ پيغمبر صلی الله علیه و آله خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما تا با من درآید و نبرد آزماید؟ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَزْعَمُونَ أَنَّ قَتْلَكُمْ فِي الْجَنَّةِ وَ قَتْلَانَا فِي النَّارِ. أَفَمَا يُجِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يُقَدِّمَ عَلَى الْجَنَّةِ أَوْ يُقَدِّمَ عَدُوًّا لَهُ إِلَى النَّارِ؟ یعنی: گمان شما آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم شوند. آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ این بگفت و اسب خود را از چپ و راست به جولان آورد و این شعر انشاد کرد:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ<sup>۲</sup> مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ  
وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشَيِّعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمَنَاجِزِ

۱. این جمله کنایه از سکوت و عدم حرکت است.

۲. بَحَحْتُ: شکافتن جراحات، مراد اینجا آشکارا کردن.

إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسِرِّعاً<sup>۱</sup> نَحْوَ الْهَزَاهِزِ  
 إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَاخَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ

یعنی: بانگ من درشت و خشن شد از بس در موقف مبارزت ایستادم و طلب مبارز کردم.

چون عمرو لختی ازین گونه سخن کرد دیگر باره علی علیه السلام قدم پیش گذاشت و اجازت جنگ همی جست. رسول خدای همچنان سخن نکرد. هم در این کثرت عمرو دور برآمد و از در شناخت و شماتت<sup>۲</sup> بانگ برداشت و گفت: هیچ کس در شما نیست که لختی با من بگردد. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا با وی محاربت کنم.

اگرچه مرا قانون نیست که از اشعار عرب یا عجم سخنی به استشهاد آورم، این دو بیت از مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء آوردم و لاغرو<sup>۳</sup>:

پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستین  
 علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم  
 بالجمله رسول خدای فرمود: أُذُنُ يَا عَلِيَّ. آنگاه زره خویشتن را که «ذات الفضول» نام داشت بر تن امیرالمؤمنین راست کرد و عمامه سحاب خویشتن بر سر او نهاد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَعِنُّهُ عَلَيْهِ يَعْنِي: خدایا علی را بر عمرو نصرت بخش. و به روایتی دست برداشت و گفت: اِلٰهِي عَبِيدَهُ رَا دِرْبُدْرًا زَمِنْ كَرَفْتِي وَ حَمَزَهُ رَا دِرْ اُحْدَ مَاخُوذِ دَاشْتِي، این علی است که برادر من و پسر عم من است اَللّٰهُمَّ اَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَاسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ، فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ اَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ. پس شاه مردان و شیر یزدان، آهنگ میدان نمود و زمین جنگ با عمرو تنگ کرد و در جواب اشعار او این شعر بگفت:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ  
 ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيْرَةٍ يَرْجُو بِذَاكَ نَجَاةً فَاَيْرٍ  
 اِنِّي لَا رَجُوَا اَنْ اَقِيْمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ  
 مِنْ ضَرْبَةِ فَوْهَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ

۱. تَسْرِعُ: شتافتن. ۲. شماتت و شماتت: سرزنش.

۳. لاغرو: شگفتی نیست.

وَلَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْبِرِّ فَتَى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزِ  
يُغْلِبُكَ بِيضاً صَارِماً كَالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُنَاجِزِ

این وقت پیغمبر فرمود: بَرَزَا لِإِيمَانِ كُلُّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلُّهُ يَعْنِي: تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و امیرالمؤمنین روی با عمرو کرد و گفت:

عِنْدَ اللَّقَاءِ مُعَاوِدَ الْإِقْدَامِ	يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةَ
وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَجِّينَ كِرَامِ	مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءِ بَاهِرِ
وَ إِلَى الْهُدَى وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ	يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَ نَصْرِهِ
ذِي رَوْثِقِ يَفْرِي الْفِقَارَ حُسَامِ	بِمُهَنْدٍ عَضِبَ رَقِيقِ حَدِّهِ
شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ جَلَالِ غُمَامِ	وَ مُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ
وَ مُعِينٌ كُلُّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ	وَ اللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ
أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَتَّقُوهُ مَقَامِي	شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَ الْقَبَائِلُ كُلُّهَا

این شعر انشاد کرد و فریاد برآورد که: هان ای عمرو شنیده‌ام که گفته‌ای: هیچ کس مرا نخواند به سه چیز جز اینکه یکی را بپذیرم.

۱. شتاب نکن که اینک جواب‌دهنده صدای تو با توانائی تو را درمی‌رسد، در حالی که دارای قصد و بصیرت است و از این عمل خود نجات پیروز را امیدوار است. همانا من امیدوارم از ضربت فراخی که در جنگها از آن یاد کنند زن نوحه‌خوان بر سر تابوت را بر سر تو به پا دارم. به جنگ خواندی جوانی را که جواب حریف خود را می‌دهد و شمشیر سفید مانند نمک را برای مرگ بر سرت بلند می‌کند.

و شارح، دیوان منسوب به امیرالمؤمنین گوید (ص ۵۲۶):

ای خوانده مرا ز روی ناموس به جنگ بر شیشه خود چه می‌زنی هر دم سنگ  
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

۲. ای عمرو، به حقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است به حرب و قدمهای او. از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان. می‌خواند بدین معبود و یاری کردن او و به راه راست و راههای مسلمانی. به شمشیر هندی بُرّان که باریک است تیزنای آن، خداوند آب که می‌بُرد مهره پشت را شمشیری بُرّان. محمد در میان ماست، گویا جبین او آفتابی است که هویدا شده از میان ابر. و خدا یاری‌کننده دین خود و پیغمبر خودست، و یاری‌کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده است. گواهی دهند قریش و قبیله‌ها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد به جای من (شرح دیوان منسوب ... ص ۷۲۳).

گفت: چنین گفته‌ام.

علی فرمود: اکنون من ترا می‌خوانم بدین که گواهی دهی بر وحدت خداوند و بدین که محمد رسول اوست.

عمر و گفت: این آرزو از من متوقع نباشد.

علی گفت: چون این نکنی دست از محاربت بازدار و محمد را با عرب گذار تا اگر کار بر مراد کند، تو نیز قربت او توانی جوئی و اگر نه این کار که تو آرزو کنی به دست دیگر کسان ساخته گردد.

عمر و گفت: من آنگاه که در جنگ بدر زخم یافتم بر ذمت خویش نهادم که تا این کینه از محمد باز نکشم خویشتن را با روغن مسح نکنم، اکنون اگر رزم ندهم و باز شوم با زنان قریش چه عذر بر تراشم که من دست یافتم و نذر خویش را ناگذاشته بازشتافتم؟

امیرالمؤمنین فرمود: اکنون که پذیرفتار این دو امر نشدی، اینک من پیاده‌ام تو نیز از اسب به زیر آی تا با هم بگردیم و آن کس را که خدای بخواهد بکرد در آرد. عمرو در نهان از رزم با علی هراسناک بود چه او را در جنگ بدر و قتل ولید بن عتبّه و حنظله بن ابی سفیان و جنگ اُحد و یک تنه رزم دادن او را در پیش پیغمبر، شناخته داشت و خواست تا قضای او را از خود بگرداند، پس تعبیه<sup>۱</sup> در سخن ساخت و نخست به آواز بخندید، آنگاه گفت: هرگز گمان نداشتم که هیچ کس از ابطال<sup>۲</sup> رجال جنگ مرا آرزو کند، هان ای علی به سلامت باز شو، هنوز تو را هنگام میدان و نبرد با مردان نرسیده

هنوزت دهان شیر بوید همی

و من اینک هشتاد (۸۰) ساله مردم؛ و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود، دوست ندارم که خون تو به دست من ریخته شود وَ إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَقْتُلَكَ. مَا أَمَّنَ ابْنُ عَمِّكَ حِينَ بَعَثَكَ إِلَيَّ أَخْتَطِئُكَ بِرُوحِي هَذَا فَأَتْرُكُكَ شَائِلًا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَأَحْيَا وَ لَأَمَيِّتًا هَمَانًا مَكْرُوهَ مِي دَارِمُ كِه تُو رَا مَقْتُولِ سَا زِم، نَمِي دَانِمُ مُحَمَّدُ بَجَهِ اِيْمَنِي تُو رَا بَه مَن فَرَسْتَاد، هَم اِكْنُوْنَتِ بَدِيْن نِيْزَه دَرْمِي رِيَايِم وَ دَر مِيَاْن اَسْمَان وَ زَمِيْن مَعْلُق مِي دَارِمُ كِه هِنُوْز نَه مَرْدَه بَاشِي وَ نَه زَنْدَه.

۲. ابطال: دلاوران

۱. تعبیه: آراستن و آماده کردن

علی فرمود: این سخن بگذارد، من تو را به مبارزت می خوانم و سخت دوست می دارم که در راه خدا خون تو بریزم.

از این سخن حمیت جاهلیت از درون عمرو جوش زدن گرفت و بی درنگ از اسب فرود شد و اسب خویشان را با شمشیر عقر<sup>۱</sup> کرد و به روایتی دست بر پشت اسب زده باز لشکرگاهش راند و چون پلنگ خشمگین با شمشیر آخته بر سر امیرالمؤمنین بتاخت؛ و با یکدیگر چنان سخت بگشتند که زمین از گرد پر شده تاریک شد، و لشکریان از دو جانب ایشان را دیدار نتوانستند کرد. و در میان آن غبار انگیخته عمرو فرصتی به دست کرد و شمشیر خویش را بر علی علیه السلام فرود آورد. امیرالمؤمنین سر در سپر کشید و شمشیر عمرو سپر را دو نیمه ساخت و سر علی را جراحی کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نوبت از او بگرفت و بانگ بدو زد که ما پیمان نهادیم که کس به اعانت خویش طلب نکنیم اینک برادرت و اگر نه پسر از قفای تو درمی رسد. عمرو چون به قفا نگریست علی بی درنگ ذوالفقار براند و یک پای او را از بنگاه ران باز کرد. عمرو پای مقطوع را برگرفت و به سوی علی پرانید و گفت: مرا بفریفتی؟ علی فرمود: *أَلْحَرْبُ خُدَعَةٌ* و مجاهدان را در حرب قانون خدعه بیاموخت. آنگاه بشتافت و عمرو را ستان انداخته بر سینه او بنشست. عمرو گفت: *يَا عَلِيُّ قَدْ جَلَسْتَ مِنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، فَإِذَا قَتَلْتَنِي فَلَا تَسْلُبْنِي حُلَّتِي،* فقال: *هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَلِكَ* [یعنی] عمرو چون علی را بر فراز سینه خود یافت گفت: یا علی در مجلسی بزرگ نشیمن جستی، آنگاه که مرا می کشی جامه از تن من باز مکن. علی فرمود: این کار در نزد من سخت خوار و آسان است.

و نیز گفته اند: چون علی به شمشیر عمرو جراحی یافت چون شیر زخم یافته بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن پرانید و بانگ تکبیر برآورد. مسلمانان از اصغای تکبیر بدانستند فیروزی علی راست در این وقت رسول خدای فرمود: *إِنَّ مَبَارِزَةَ عَلِيٍّ لِمَبَارِزَةِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَدٍّ فِي الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أُمَّتِي* و به روایتی فرمود: *لِمَبَارِزَةِ عَلِيٍّ بِنِ ابِيطَالِبِ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ* و مسلمانان شادمانه شدند.

۱. عقر: پی زدن اسب را گویند.

بالجمله بعد از قتل عمرو، هبیره بن ابی وهب بر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختن کرد، هنوز لحظه‌ای درنگ نساخته بود که زخمی از ذوالفقار بیافت پس زره خویش را بینداخت و بگریخت. و این هبیره شوهر امّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این شعر را در عذر فرار خویش انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَا وُلِّيتَ ظَهْرِي مُحَمَّدًا  
وَلَكِنِّي قَلَّبْتُ أَمْرِي فَلَمْ أَجِدْ  
وَقَفْتُ فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ لِي مَقْدَمًا  
ثَنِي عِطْفُهُ مِنْ قَرْنِهِ حِينَ لَمْ يَجِدْ  
فَلَا تَبْعُدَنَّ يَا عَمْرُو حَيًّا وَهَالِكًا  
وَلَا تَبْعُدَنَّ يَا عَمْرُو حَيًّا وَهَالِكًا  
فَمَنْ لِي طِرَادِ الْخَيْلِ تُقْرِعُ بِالْقَنَا  
هُنَالِكَ لَوْ كَانَ ابْنُ عَمْرٍو لَزَارَهَا  
كَفَاكَ عَلِيٌّ لَنْ تَرَى مِثْلَ مَوْقِفِي  
فَمَا ظَفَرْتُ كَفَاكَ يَوْمًا بِمِثْلِهَا

و حسان بن ثابت از این کلمات روی سخن با هبیره دارد:

سُقْتُمْ كِنَانَةَ جَهْلًا مِنْ عَدَاوَتِكُمْ  
أُورِدْتُمُوهَا حِيَاضَ الْمَوْتِ ضَا حِيَةً  
أَنْتُمْ أَحَابِيشُ<sup>۱</sup> جُمُعْتُمْ بِلَانَسِبِ  
هَلَّا اَعْتَبَرْتُمْ بِخَيْلِ اللَّهِ إِذْ لَقِيْتُمْ  
كَمْ مِنْ أَسِيرٍ فَكَكِنَاهُ بِلَاثَمِنِ  
إِلَى الرَّسُولِ فَحَمَدُ اللَّهِ مُخْزِيهَا  
فَالنَّارُ مَوْعِدُهَا وَالْقَتْلُ لَاقِيهَا  
أَيُّمَّةُ الْكُفْرِ غَرَّتْكُمْ طَوَاغِيهَا  
أَهْلَ الْقَلِيْبِ<sup>۲</sup> وَ مَنْ أَرْدَيْنَهُ فِيهَا  
وَ جَرُّ نَاصِيَةِ كُنَّا مَوَالِيهَا

مع القصة چون هبیره میدان ستیز و آویز را پشت داد از پس او ضرار بن الخطاب بن مرداس الفهری آهنگ میدان کرد و بر علی درآمد و چون چشمش بر شیر یزدان افتاد مرگ را معاینه کرد، پس بی درنگ پشت با جنگ داده بجست. عمر بن الخطاب چون این بدید از قفای او بدوید و راه بدو نزدیک کرد. ضرار باز پس نگریست و عمر را دید که به قدم عجل و شتاب درمی‌رسد، پس روی برتافت و سر نیزه خود را بر

۱. احابیش: جماعتی از مردم که از یک قبیله نباشند.

۲. اهل القلیب: کسانی که در جنگ بدر به حکم رسول خدا (ص) به چاه سرنگون شدند.

عمر نصب کرد و گفت: هان ای عمر اگر بخواهم فشار دهم، این زندگانی را از من غنیمتی بزرگ و نعمتی شگرف شناس و در خاطر میدار. عمر نیک شاد و شاکر گشت و بازشتافت.

اما نَوْفَل بن عبدالله چون خواست فرار کند و اَسب خود را در خندق راند مسلمانان مجال گذاشتند و او را به سنگباران زحمت فراوان کردند، چنانکه به جان دادن رضا داد و بانگ برداشت که چندین ذلت واجب نشده مرا بهتر از این توان کشت. امیرالمؤمنین علی پیش شد و به یک شمشیر دو نیمه ساخت. و هم گویند عثمان بن مُنیه حاجز خندق بود و هنگام هزیمت زخم تیری بیافت و در مکه بدان زخم درگذشت و عِکْرَمَة بن ابی جهل را زُبیر بن عَوَّام از قفا بتاخت، کار بر عِکْرَمَة تنگ شد از بهر آنکه سبک خیزتر شود نیزه خویش بیفکند و بگریخت.

بالجمله چون عِکْرَمَة و هُبیره و مرداس از جنگ گاه بجستند و از آن سوی خندق به صف ابوسفیان پیوستند او نیز درنگ نتوانست کرد، با مردم خود و قبیله غَطَفان تا زمین عقیق بازپس نشست. علی علیه السلام چون هزیمت ایشان نگریست فرمود:

وَ كَانُوا عَلَى الْأَسْلَامِ إِلَّا ثَلَاثَةً<sup>۱</sup>      فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ  
وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو هُبَيْرَةٌ لَمْ يَعُدْ      وَ لَكِنْ أَخْوَا الْحَرْبِ الْمُجَرَّبُ عَائِدٌ  
نَهْتَهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ يَقْفُوا لَنَا      غَدَاةَ التَّقِينَا وَالرَّمَاخُ مَصَائِدٌ<sup>۲</sup>

آنگاه علی علیه السلام سر عمرو را برداشت و از رزمگاه طریق مراجعت گرفت و از بهر آنکه دل مسلمین را قوی بدارد و جرأت ایشان را در جهاد بر زیادت کند قدمی بر کمال وقار می گذاشت و می فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ      الْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ  
فَقَالَ عُمَرُ أَلَا تَرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَىٰ عَلِيٍّ كَيْفَ يَمْشِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهَا مُشِيَّةٌ  
لَا يَمُقُّهَا اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَتَلْقَاهُ وَ مَسَحَ الْعُبَارَ عَنْ عَيْنَيْهِ. عمر گفت: یا رسول الله آیا  
رفتار علی را نمی نگری که از در کبر و فخر است؟ پیغمبر فرمود: در چنین مقام

۱. مراد از الب ثلاث: بنی قُرَيْظَه و غَطَفان و قُریش است.

۲. بودند ایشان بر اسلام سه گروه، پس به حقیقت افتاد از آن سه یکی، و گریخت ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب، بازنگشت، ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است. بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود.

خداوند را این‌گونه رفتار زشت نمی‌آید و علی را استقبال فرمود و غبار از هر دو چشمش همی بسترد.

مع‌القصة امیرالمؤمنین سر عمرو را به نزدیک رسول خدای آورد و به خاک راه درانداخت. عبدالله بن مسعود حاضر بود عرض کرد: كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا.

عمر بن الخطاب گفت: یا علی با زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نشود چه کردی؟ فرمود شرم داشتم که پسر عم خود را عریان سازم. رسول خدای فرمود: أَبَشِرْ يَا عَلِيُّ فَلَوْ وَزَنَ الْيَوْمَ عَمَلَكَ بِعَمَلِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلَكَ عَلَى عَمَلِهِمْ وَعَلَى عَمَلِهِمْ  
این شعر بخواند:

عَنِّي وَ عَنْهُمْ أَخْرُوا أَصْحَابِي	أَعْلَى تَفْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا
وَ مُصَمَّمٌ فِي الْأَهَامِ لَيْسَ بِنَابٍ	الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيطِي
وَ حَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْكَذَابِ	أَلَى ابْنِ عَبْدِ حَبِيبٍ شَدَّ أَلِيَّةٌ
رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضِرَابٍ	أَنْ لَا يَصُدَّ وَلَا يَهْلَلُ فَالْتَقَى
كَالْجُدْعِ بَيْنَ ذَكَادِكِ وَرَوَابٍ	فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطَّرًا
كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَرَزَنِي أُنُوبِي	وَعَفَفْتُ عَنْ أُنُوبِهِ وَلَوْ أَنَّي
وَ عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ	عَبَدَ الْجِجَارَةَ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
يَهْتَرُ أَنْ الْأَمْرَ غَيْرُ لَعَابٍ	عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ حَبِيبٍ أَبْصَرَ صَارِمًا
صَافِي الْحَدِيدِ مُهْدَبٍ قَضَابٍ	أَرْدَيْتُ عَمْرُوا إِذْ طَغَى بِمُهَنْدٍ
وَ نَبِيَّهِ يَامَعْشَرَ الْأَخْزَابِ	لَا تَحْسِبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ

۱. آیا بر سر من در می‌آیند سواران این چنین؟ از من و از ایشان باز پس دارید خود را، ای یاران من. امروز باز می‌دارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکننده. سوگند خورد پسر عبود، آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز، پس شنیدند از آن دروغ‌گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می‌زدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند. پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست و تل‌های بلند. و پاکدامنی کردم از جامه‌های او، و اگر آنکه من بودمی به پهلو افکنده، بر بودی او از من جامه‌های مرا. پرستید عمرو سنگها را از سبکی رأی خود، و پرستیدم من پروردگار محمد را به رأی صواب. شناخت پسر عبود، آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار ما نه بازی کردن است. هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد، به ←



آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و با خود ببرند. رسول خدا فرمود: ما را با جسد ایشان حاجتی نباشد هُوَ لَكُمْ لِأَنْ تَأْكُلُوا ثَمَنُ الْمَوْتَى رَهَا كُنَيْدٌ تَا حَمَلُ كُنَيْدٌ كَمَا بَهَاى مَرْدُگَانِ نَمَى خَوَاهِيمُ. چون اجازت برفت خواهر عمرو بیامد و بر بالین او بنشست دید که سلاح جنگ و جامه از تن عمرو باز نکرده‌اند. دانست که او را مردی کریم کشته است گفت: مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ هَمَانَا نَكْشْتَهَ اسْتِ اُو رَا جَزْ هَمْسَرَى بَزْرَگِ. پس پرسش نمود که کشنده برادر من کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب. آنگاه این دو بیت انشاد کرد:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ  
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ  
لَكُنْتُ أَبْكَى عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ  
مَنْ كَانَ يَدْعَى أَبُوهُ بَيْضَةَ الْبَلْدِ

از پس آن این شعر را به مرثیه بخواند:

أَسْدَانٍ فِي ضَيْقِ الْمَكْرُ تَصَاوَلَا  
فَتَخَالَسَا مُهَجَّ النَّفُوسِ كِلَاهُمَا  
وَ كِلَاهُمَا حَفَرَ الْقِرَاعَ حَفِظَةً  
فَاذْهَبْ عَلِيٌّ فَمَا ظَفَرَتْ بِمِثْلِهِ  
وَالثَّارُ عِنْدِي يَا عَلِيُّ فَلَيْتَنِي  
ذَلَّتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسِ  
وَ كِلَاهُمَا كُفُوٌ كَرِيمٌ بَاسِلٌ  
وَ سَطُّ الْمَذَادِ<sup>۱</sup> مُخَاتِلٌ وَ مُقَاتِلٌ  
لَمْ يَثْنِهِ عَن ذَاكَ شُغْلٌ شَاغِلٌ  
قَوْلٌ سَدِيدٌ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلٌ  
أَذْرَكْتُهُ وَالْعَقْلُ مِنِّي كَامِلٌ  
فَالذُّلُّ مُهْلِكُهَا وَ خِزْيٌ شَامِلٌ

و همچنان هبیره بن ابی وهب این شعر در مرثیه عمرو همی گفت و همی گریست:

لَقَدْ عَلِمْتُ عَلِيًّا لُؤْيً بِنِ غَالِبِ  
وَ فَارِسُهَا عَمْرُؤُ إِذَا مَا يَسُوقُهُ  
عَشِيَّةً يَدْعُوهُ عَلِيٌّ وَ أَنَّهُ  
فَبَا لَهْفَ نَفْسِي إِنْ عَمْرُؤُ الْكَائِنُ  
لَقَدْ أَحْرَزَ الْعُلِيَّا عَلِيٌّ بِقَتْلِهِ  
لِفَارِسُهَا عَمْرُؤُ إِذَا نَابَ نَائِبُ  
عَلِيٌّ وَ أَنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ طَالِبُ  
لِفَارِسُهَا إِذْ حَادَ عَنْهُ الْكَتَائِبُ  
بِيَثْرَبَ لَا زَالَتْ هُنَاكَ الْمَصَائِبُ  
وَ لِأَخَيْرِ يَوْمٍ لَامِحَالَةَ جَالِبُ

از آن مردم که بر عمرو مرثیه کردند و گریستند مسافع بن عبدمناف بن زهرة بن

→ شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده، مپندارید خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود، ای جماعت گروهها. ۱. مذاذ: نام موضعی است در مدینه.

حُذَافَةَ بْنِ جُمَحٍ بُوِدَ اِیْنَ شَعْرَازِ اَوَسْتِ:

عَمْرُو بْنُ عَبْدِ كَانِ اَوَّلِ فَارِسِ  
سَمِعُ الخَلَائِقِ مَا جَدُّ ذَوْمَرَّةِ  
وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ حِينَ وَلُوا عَنْكُمْ  
حَتَّى تَكْتَفَهُ الكُّمَاءُ وَكُلَّهُمْ  
وَلَقَدْ تَكْتَفَتِ الفَوَارِسُ فَارِساً  
سَأَلَ النُّزَالَ هُنَاكَ فَارِسُ غَالِبٍ  
فَاذْهَبْ عَلَيَّ فَمَا ظَفَرْتَ بِمِثْلِهَا  
نَفْسِي الفِدَاءِ لِفَارِسٍ مِنْ غَالِبٍ  
أَعْنِي الَّذِي جَزَعَ المَذَادَ وَلَمْ يَكُنْ

جَزَعَ المَذَادَ وَكَانَ فَارِسَ يَلِيلِ  
يَبْغِي القِتَالَ بِشِكَّةٍ لَمْ يَنْكُلِ  
أَنَّ ابْنَ عَبْدِ مِنْهُمْ لَمْ يَعْجَلِ  
يَبْغِي القِتَالَ لَهُ وَ لَيْسَ بِمُؤَثِّلِ  
بِجُنُوبِ سَلْعٍ<sup>۱</sup> غَيْرِ نَكِيسِ أَمِيلِ  
بِجُنُوبِ سَلْعٍ لَيْتَهُ لَمْ يَنْزِلِ  
فَخِرّاً وَ لَوْلَاقَيْتَ مِثْلَ المِعْصَلِ  
لَاقَى حِمَامَ المَوْتِ لَمْ يَتَجَلَّجَلِ  
فَشِلاً وَ لَيْسَ لَدَى الخُرُوبِ بِزُمَّلِ

حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ دَرِ اِیْنَ شَعْرَهَا یَادِ از عَمْرُو مِی کُنْد:

أَمْسَى الفَتَى عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَبْتَغِي  
وَلَقَدْ وَجَدْتَ سُيُوفَنَا مَشْهُورَةً  
وَلَقَدْ رَأَيْتَ غَدَاةَ بَدْرِ عُصْبَةً  
أَصْبَحْتَ لِأُتَدْعَى لِيَوْمِ عَظِيمَةٍ  
وَهُمْ اِیْنَ شَعْرًا حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ كَوَيْد:

بِجُنُوبِ يَثْرَبِ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ  
وَلَقَدْ وَجَدْتَ جِيَادَنَا لَمْ تَقْصُرِ  
ضَرْبُوكَ ضَرْباً غَيْرَ ضَرْبِ المُخْصِرِ  
يَا عَمْرُو أَوْ لِجَسِيمِ أَمْرٍ مُنْكَرِ

بَقْتَلِ ابْنَ كَعْبٍ ثُمَّ جُرَّتْ أُتُوقُهَا  
ثُبَاتاً غَرِيناً مَا تَلَامُ صُفُوفُهَا  
كَذَاكَ المَنَايَا حَيْنُهَا وَ حُتُوفُهَا  
مَصَائِبِ بَادٍ حَرَّهَا وَ شَفِيفُهَا  
قَلِمِ تُغْنِ عَنْهَا نَبْلُهَا وَ سُيُوفُهَا  
بُصْمِ المُعَادَى جَرَسُهَا وَ حَفِيفُهَا  
وَ مَخْزُومِ وَ تَيْمِ مَا تُثْقِلُ  
كَأَنَّ جَبِينَهُ سَيْفٌ صَيَقُلُ  
تُطَاوِلُهُ الأَسِنَّةُ وَ النُّصُورُ

لَقَدْ جَزَعْتَ آذَانَ كَعْبٍ وَ عَامِرٍ  
فَوَلَّتْ نَطِيحاً كَبُشْهَا وَ جُمُوعُهَا  
وَ حَارَ ابْنَ عَبْدِ إِذْ هَوَى فِي رِمَاحِنَا  
أَصِيبَتْ بِهِ فَهَرَّ فَلَانِجُرَّتْ لَهَا  
وَ أُخْرَى بِبَدْرِ خَابَ فِيهَا رَجَالُهُمْ  
وَ أُخْرَى وَ شَيْكاً لَيْسَ فِيهَا تَحْوُلُ  
لَقَدْ شَقِيتُ بَنُو جُمَحِ ابْنَ عَمْرٍو  
وَ عَمْرُو كَالْحَسَامِ فَتَى قُرَيْشِ  
فَتَى مِنْ نَسْلِ عَامِرِ ارِيحِي

۱. سلع: موضعی است در مدینه.

## [اشتداد جنگ]

اکنون بر سر داستان رویم: بعد از قتل عمرو بن عبْدودّ، در همان روز و به روایتی روز دیگر کفار قریش به اتفاق دیگر قبایل تصمیم عزم مقاتلت را بر خویشان استوار کردند و یک بار از عقیق جنبش کرده و به اطراف خندق درآمدند و به انبوه جنگ در انداختند. از هنگام بامداد تا آن وقت که پاسی از شب بگذشت هیچ کس را مجال نمازهای واجب به دست نشد، جز برق تیغ و باران تیر دیدار نبود. چون حرب به کران رفت و هر دو لشکر به جای خویشان فرود شد رسول خدای فرمان داد تا بلال به ترتیب هر نماز را اقامتی بکشید و نماز پیشین و نماز شام را به نوبت تدارک و قضا کرد.

علی رضی الله عنه فرماید: رسول خدا در روز خندق فرمود: **مَلَأَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ بُيُوتَهُمْ وَ قُبُورَهُمْ نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ الْوَسْطَى وَ صَلَاةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ.** در «صحاح» از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کرده اند که: چون روز جنگ خندق آفتاب به کوه نشست عمر بن الخطاب به حضرت رسول آمد و کافران را به دشنام یاد همی کرد و معروض داشت که: من نماز عصر را قریب به غروب شمس گذاشتم. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای من نماز نگذاشته ام، پس در زمین بطحان فرود شدند و نماز عصر را به جماعت گذاشتند.

مع القصة عایشه گوید که: در ایام حرب خندق روزی در برابر سراپرده پیغمبر جنگ قایم<sup>۱</sup> بود و رسول خدای شاکی السلاح<sup>۲</sup> در پیش صف جای داشت و من با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه ساکن بودیم به اتفاق از مدینه بیرون شدیم و در قفای صفوف از بهر نظاره بایستادیم. ناگاه بانگ قدمی برخاست، من از پای بنشستم، این هنگام دیدم که سعد بن معاذ را که مردی قوی اندام بود و قامتی بلند داشت زرهی در بر راست کرده عبور می فرمود و بدین کلمات رجزی می کرد:

لَبِثَ قَلِيلًا يَشْهَدُ الْهَيْجَا حَمَلٌ  
لَا بُاسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ<sup>۳</sup>

۱. قائم: ایستاده و برپا

۲. شاکی السلاح: کسی که اسلحه جنگ را کاملاً پوشیده باشد.

۳. اندکی درنگ کن تا حمل پسر بدر به جنگ درآید، چون اجل فرارسد از مرگ باکی نیست. این شعر به عنوان مثال، برای تهدید به جنگ گفته می شود.

و چون زره آن رسائی نداشت که بدن سعد را به تمامت فروگیرد و دستها و پاهای وی از زره بیرون بود، مادر سعد گفت: ای فرزند زودتر با رسول الله پیوسته شو. من گفتم: ای امّ سعد کاش پسر تو را زرهی از این تمامتر بودی. گفت: یَقْضِي اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ يَعْنِي: حکم می کند خدا آنچه حکم کردنی است.

### زخم یافتن سعد بن معاذ

بالجمله سعد به کنار خندق آمد و از جانب قریش کافری بیرون شد و از بیم تیر مسلمین سپری به دست کرده سر از پس سپر داشت و شتم همی کرد. سعد از اسب به زیر آمد و بدو نگران بود تا سر از پس سپر برآورد. پس کمان بگشاد و پیشانی کافر را با تیر بزد و جواب فحش او را با پای خود اشارتی کرد. از کردار او رسول خدای چنان بخندید که نواجد<sup>۱</sup> مبارکش پدیدار شد و از پس آن حَبَّان بن العَرِيقَه از صف کفار بیرون شده تیر بر وی گشاد داد و گفت: خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ الْعَرِيقَه وَ اَنْ تِيرَ بَرِ دَسْتِ سَعْدِ بَرِ رِگِ الْاَكْحَلِ<sup>۲</sup> آمد و خون برفت و از آن رگ کم باشد که خون باز ایستد. پیغمبر روی با قاتل او کرد و فرمود: غَرَقَ اللهُ وَجْهَكَ فِي النَّارِ وَ بِهِ رَوَايَتِي اِنْ سَخَنَ رَا هِمَّ سَعْدٍ كَفْت. و چون دانست از این جراحت جان به در نبرد گفت:

خدایا اگر رسول تو را با قریش جنگ خواهد بود، مرا ممیران تا با ایشان مقاتله کنم که مقاتلت ایشان را دوست می دارم، چه این جماعت تکذیب رسول تو کردند و او را در حرم مکه نگذاشتند و اگر نه این تیر را سبب شهادت من گردان و لکن مرا مهلت ده تا قوم بنی قُرَيْظَه را بر مراد خویش بینم.

چون این سخن به پای برد خون از جراحت وی بایستاد و بعد از انجام امر

۱. نواجد: دندانهای عقب دهن

۲. اکحل: رگی است در بدن که آن را «عرق الحیات» گویند و شعب آن در تمام بدن ساری است آن را که در وسط ذراع واقع است «اکحل» گویند و آن را که در ظهر واقع است «ابهر» گویند و آن را که در ران واقع است «نساء» خوانند.

بنی قُرَیظَه گشاده گشت و بدان شهید شد، چنانکه عن قریب مرقوم می شود.

### [شهدای خندق]

و در این غزوه شش تن از انصار شهید شدند. اول: سعد بن مُعَاذ. دویم: آنس بن اوس. سیم: عبدالله بن سَهْل. چهارم: طُفَیْل بن نُعْمَان. پنجم: کَعْب بن زید. ششم را نام رقم نکرده اند.<sup>۱</sup>

### [کشته شدگان مشرکین خندق]

و از مشرکین نخستین: عمرو بن عَبْدَوَد. دویم: نَوْفَل بن عبدالله مخزومی و سه دیگر: عثمان بن مُنَبِّه از قبیله بنی عبدالدار که زخم تیر یافت و بعد از مراجعت به مکه هلاک شد.

و چون خندق در میان دو لشکر حجاز بود، بیشتر بگشادن تیر و افکندن سنگ رزم می دادند و کمتر لشکریان را آسیب قتل می رسید لکن سه روز از بامداد تا آنگاه که جهان تاریک شد، لشکریان از دو سوی رزم همی دادند چنانکه مجال خوردن و آشامیدن نیافتند و مسلمین را ادای صلوة محال افتاد. و چون قریش به انبوه آن جنگ بزرگ به پای بردند و روی ظفر ندیدند، از آن سورت و حدت که داشتند کندی گرفتند.

### تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش

و این هنگام نُعیم بن مسعود بن عامر غَطَفانی اَشْجَعی که سه روز قبل از رسیدن

۱. مغازی نفر ششم را: ثَعْلَبَة بن غَنَمَة بن عَدِی بن نابی که او را هُبَیْرَة بن ابی وهب مخزومی گشت.

قریش مسلمانی گرفت و هنوز کافران از اسلام او بی خبر بودند نیم شبی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله، اینک مسلمان بدین حضرت شتافته‌ام و هنوز هیچ‌کس از اسلام من آگهی ندارد و سخن مرا در میان کفار واقعی تمام است، به هرچه حکم کنی، چنان کنم. پیغمبر فرمود: اگر توانی در میان کفار پراکنندگی کن. گفت: تو انم اگر اجازت کنی که هرچه بخواهم بگویم؟ فرمود: روا باشد فَإِنَّ الْحَرْبَ خُذَعَةٌ.

پس نعیم نخستین به نزدیک بنی قُرَیظَه شد و گفت: شما مهر و حفاظت مرا با خود دانسته‌اید، اینک واجب شمرده‌ام که از نهایت این کار که پای در میدان دارید شما را بی‌آگاهانم، آیا تواند بود که قریش و غطفان فتح ناکرده دست از جنگ محمد بازدارند و بازشوند؟ آن هنگام شما را از محمد چه خواهد رسید؟ گفتند: سخن به صدق کردی. اکنون چه توانیم کرد؟ گفت: صواب آن است که چند تن از بزرگان غطفان و قریش را به گروگان بخواهید و در نزد خود بدارید، پس با محمد مقاتلت آغازید تا اگر ایشان فتح ناکرده بازشوند و محمد از این کین و کید آسوده شود، آنگاه بخواهد آهنگ شما کند، ایشان از گرویه‌های خویش نتوانند چشم پوشید؛ و از اعانت شما ناچار باشند. بنی قریظه این سخن را استوار داشتند و کار بر این نهادند.

از آنجا به نزدیک قریش شد و ابوسفیان را با تمامت اشراف آن جماعت انجمن کرد و گفت: مرا خبری از بنی قُرَیظَه رسیده که ایشان از جنگ محمد هراسان و پشیمان شده‌اند و کس نزد او فرستاده‌اند که ما با تو نقض عهد کردیم و سخت پشیمانیم، اگر عذر ما را پذیرفتار باشی و عصیان ما را عرضه نسیان فرمائی در ازای آن به بهانه گروگان از اشراف قریش و غطفان جمعی گرفته به حضرت تو آوریم تا سر از تن ایشان برگیری و دل عرب را در هول و هرب افکنی. اکنون شما این سخن را مخفی بدارید تا ببینیم چه از پرده برآید. اینک من در بنی قُرَیظَه بودم که فرستاده محمد به قبول این پیمان برسید. این بگفت و آهنگ غطفان کرد و با آن جماعت نیز اعادت<sup>۱</sup> این کلمات فرمود.

این واقعه در روز جمعه بود و از قضا همان روز ابوسفیان، عِکْرَمَة بن ابی جهل را با جماعتی از صنایع قریش به لشکرگاه بنی قریظه فرستاد و پیام داد که سکون ما در

۱. اعادت: دوباره از سر گرفتن.

این بلد به دراز کشید و مواشی ما از پای برفت. صواب آن است که ساخته جنگ شوید و فردا از بامداد جنگی به انبوه دراندازیم و کار را یکسره کنیم. ایشان گفتند: فردا شنبه است و در شریعت ما هیچ کار را نباید و روز دیگر نیز اگر ما را جنگ باید کرد گروگانی از شما باید گرفت، چند تن از اشراف خود را به نزدیک ما فرستید تا اگر بعد از مراجعت شما محمد آهنگ ما کند شما به ضرورت ما را مدد کنید. فرستادگان باز شدند و قصه ایشان بازگفتند. پس سخن نَعِیم بن مسعود تمام راست آمد. بزرگان قریش در خشم شدند و جهودان را پیام دادند که ما هرگز گروگان به شما نفرستیم، اگر خواهید جنگ کنید و اگر نه خود دانید. جهودان نیز از جواب قریش بر پند و نصیحت نَعِیم بن مسعود درود فرستادند و دست از جنگ پیغمبر بازداشتند و در میان قریش و جهودان مخالفت افتاد.

اما از آن سوی نیز کار بر اصحاب رسول خدای صعب بود. ابوسعید الخُدَری به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ جَانِهَی مَا بَه لَبْ آمَد. آیا کلمه‌ای تلقین می‌فرمائید که بدان ایمنی جوئیم؟ فرمود: این کلمات را تذکره بدارید: اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ اَمِنْ رَوْعَاتِنَا.

و از آن طرف چون سختی کار اصحاب مکشوف و مشهود بود جماعت منافقین زبان شناعت دراز داشتند. این هنگام پیغمبر به فراز جبل شد و در آنجا به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: یا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ وَ يَا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّينَ وَ يَا كَاشِفَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ. أَنْتَ مَوْلَايَ وَ وَليُّيَ وَ وَليُّ أَبِي الْأَوَّلِينَ اِكْشِفْ عَنَّا غَمَّنَا وَ هَمَّنَا وَ كَرْبَنَا وَ اِكْشِفْ عَنَّا شَرَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ بِقُوَّتِكَ وَ حَوْلِكَ وَ قُدْرَتِكَ. پس جبرئیل عليه السلام فرود شد و گفت: یا رسول الله خداوند مقالات تو را شنید و اجابت فرمود و باد را با ملائکه امر فرمود تا قریش را هزیمت کنند. و این وقت رسول خدای بدین کلمات خداوند را خواندن گرفت: قال: اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيْعَ الْحِسَابِ! اَهْزِمِ الْاَحْزَابَ اَللّٰهُمَّ اَهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ وَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. و به روایتی فرمود لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَ اَعَزُّ جُنْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: رسول خدا روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در مسجد فتح بر احزاب دعای بد همی کرد، چهارشنبه میان نماز پیشین و پسین آثار فرح در بصره آن حضرت پدیدار گشت و علامت استجاب دعا آشکار شد و خدای

به دست باد صبا، زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدانها را نگون همی ساخت.

و به روایتی فریشتگان آتشها را می‌نشانند و میخهای خيام را برمی‌کنند و طناب‌ها را می‌بریدند، چندانکه از کثرت هول و هیبت کفار را جز هرب و هزیمت چاره نماند چنانکه خدای می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا**<sup>۱</sup> و هم این آیت مبارک فرود شد: **وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَانَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**<sup>۲</sup> علی بن ابراهیم گوید: این آیت مبارک بدین‌گونه نازل شده: **وَكَانَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**.

و دشمنان علی علیه السلام لفظ **بَعْلِي** بن **أَبِي طَالِبٍ** را از این آیت مبارک انداخته‌اند. می‌فرماید: ای جماعت مؤمنین فراموش مکنید نعمت خداوند را آن وقت که صرصر را به دفع لشکر دشمن گماشت و از فریشتگان سپاهی که دیدار نبود به حمایت شما فرستاد و کفایت امر شما را در جنگ به قوت بازوی علی علیه السلام کرد و کافران را با همه خشم و کین سر برتافت.

شیخ عمادالدین کثیر در تفسیر خود گوید: اگر نه پیغمبر رحمة للعالمین بودی، این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی. و ابن مَرْدَوِيَه در تفسیر خود از ابن عباس آورده که: باد صبا، باد شمال را گفت: متفق باش تا یک امشب رسول خدای را یاری دهیم. باد شمال در پاسخ گفت: **إِنَّ الْخَرَائِرَ لَا تَهْبُ بِاللَّيْلِ** و به روایتی گفت: **إِنَّ الْخُرَّةَ لَا تُسْرِي بِاللَّيْلِ** پس شمال از قربت حق بعید افتاد و صبا رسول خدای را نصرت داد. پیغمبر فرمود: **نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَأَهْلِكَتُ عَادًا بِالذُّبُورِ**.

بعضی از احادیث را که معانی آن از خاطرها بعید است نباید اسباب استغراب<sup>۳</sup>

۱. احزاب، ۹: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما داده است به یاد آورید. آنگاه که لشکریانی نزد شما آمدند ما طوفان و لشکری که نمی‌دیدند بر آنها فرستادیم و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

۲. احزاب، ۲۵: خداوند کافران را خشمناک و ناامید باز گرداند، خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز کرد. خداوند مقتدر نیرومند است.

۳. استغراب: عجیب و غریب شمردن



شمرد. بلی باد صبا با شمال چه گفت: و چه شنید صعب‌المأخذ است؛ لکن در کلمات انبیا و اولیا بسیار مرموزات است و بسیار از مکاشفات است که هیچ‌یک را به صورت ظاهر معنی نتوان جست، اما دانایان فن هریکی را به حسب فهم خود معانی دقیقه استخراج کنند که بیشتر به صواب باشد، و در این باب از این بر زیادت گفتن در خور این کتاب نیست، نیکو آن است که بر سر داستان رویم

همانا آن شب که قریش آهنگ هزیمت کردند برودتی به کمال داشت و بر سر سحابی متراکم بود و رسول خدای یک دو پاس از شب را همه نماز گذاشت. آنگاه فرمود: هرکس امشب از لشکرگاه دشمن خبری آرد روز حساب با ابراهیم خلیل رفیق باشد. هیچ‌کس از صولت جوع و سورت سرما از جای جنبش نکرد. پس آن حضرت حُذَيْفَةَ الْيَمَانِ را دو کَرْت به نام ندا کرد و او خاموش بود، در کَرْت سیم پاسخ داد. پیغمبر فرمود: مگر بانگ مرا اصغا نفرمودی؟ حُذَيْفَةُ گوید: عرض کردم: بلی یا رسول‌الله، لکن سرما و جوع قدرت جنبش در من نگذاشته. پس پیغمبر دست بر سر و روی من مالید و فرمان داد که به ضرورت برو و خبری باز آر و هیچ دستبری منمای<sup>۱</sup> چون مرا به نام حکم داد ناچار پذیرفتار شدم و عرض کردم: بیم دارم که اسیر شوم. فرمود: تو دستگیر نخواهی شد و این دعا بکرد: **اللَّهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ.**

پس تن من گرم شد و ترس از من برفت. سلاح جنگ بر خود راست کردم و از خندق بگذشتم و به لشکرگاه کفار درآمدم. طوفانی عجب دیدم که دیگران‌ها وارونه کند و خیمه‌ها برکند و آتشها بمیراند. اسبها لجام گسیخته به هر سوی همی شدند و سنگ‌پاره‌ها به منازل ایشان همی درمی افتادند. این هنگام ابوسفیان را دیدم از خیمه به در شده در کنار آتشی اصلاح سرما همی خواهد کرد. تیری در کمان راست کردم تا کار او را یکسره کنم، سخن رسول خدای را یاد کردم که فرمود: دستبرد منمای. پس تیر در جعبه نهادم.

و به روایتی حُذَيْفَةُ گفت: دلیری کردم و به میان لشکر قریش دررفتم و در انجمن ایشان بنشستم. ناگاه ابوسفیان گفت: هرکس باید همزانوی خود را احتیاط کند تا مبادا بیگانه در میان باشد. پس من پیش‌دستی کردم و دست رفیق خود را بگرفتم و

۱. یعنی دست درازی مکن.

گفتم: چه کسی؟ گفت: عمرو بن العاص و از جانب یسار پرسش کردم. گفت: ابومعویه. این بکردم تا مبادا از من بپرسند. تو کیستی؟ آنگاه ابوسفیان گفت: دیری است که در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش سقط کردیم و کاری نساختیم، جهودان نیز با ما مخالفت کردند، اکنون ببینید این باد با ما چه می‌کند؟ بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و برخاست و از غایت عجل زانوی جمل را ناگشوده برنشست و شتر را از جای برانگیخت. شتر با زانوی بسته برخاست پس از پشت شتر سر فرو کرده عقال<sup>۱</sup> آن را برکشید.

در این وقت عکرمه بن ابی جهل فریاد برداشت که ای ابوسفیان تو قاید قومی، به کجا می‌روی؟ ابوسفیان از شرم سر فروداشت و راه برگرفت. پس قریش جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول شدند. آنگاه من مراجعت کردم، در نیمه راه بیست سوار که دستار سفید بر سر داشتند با من دچار شدند و گفتند: صاحب خود را بگو که خدای شرّ اعدا را کفایت کرد.

چون به نزدیک پیغمبر آمدم آن حضرت در نماز بود، به دست اشارت فرمود که: نزدیک شو. پس پیش شدم و بشارت دادم. آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجذ مبارکش پدیدار شد و نوری از میان دندانهایش بدرخشید. حُذَیْفَه گوید: من تا این زمان گرم بودم، آنگاه سرما چون نخست در من اثر کرد پیغمبر مرا پیش خواند و بخوابانید و ردای مبارک بر من انداخت و پای مبارک بر سینه من نهاد تا چنان آسایش یافتم که به خواب شدم. هنگام نماز بامداد فرمود: قُمْ يَا نُومَانُ<sup>۲</sup> پس از خواب برآمدم. رسول خدای فرمود: أَلَا نَنْغَرُوهُمْ وَ لَا يَغْرُوهُنَا دِیْگَر ایشان به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم شد.

بالجمله چون رزم خندق به پایان رفت، علی رضی الله عنه این شعر بگفت:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ	أَلْمُسْبِغِ الْمَوْلَى الْعَطَاءِ الْمُجْزِلِ
شُكْرًا عَلَى تَمْكِينِهِ لِرَسُولِهِ	بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَى الْغَوَاةِ الْجُهْلِ
كَمْ نِعْمَةٍ لَا اسْتَطِيعُ بُلُوغَهَا	جَهْدًا وَلَوْ أَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ
لِلَّهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا	مِنْهُ عَلَى سَأَلْتِ أُمِّ لَمْ أَسْأَلِ

۱. عقال: دست‌بند شتر

۲. نومان کلمه مخصوص به نداست، گویند: یا نومان و نتوان گفت: رَجُلٌ نومانٌ (س).

قَدْ عَايَنَ الْأَحْزَابَ مِنْ تَأْيِيدِهِ  
مَا فِيهِ مَوْعِظَةٌ لِكُلِّ مُفَكِّرٍ

جُنْدَ النَّبِيِّ وَ ذِي الْبَيَانِ الْمُرْسَلِ  
إِنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ وَإِنْ لَمْ يَعْقِلْ<sup>۱</sup>

و حسان بن ثابت بعد از تفرقه قریش و فرار ایشان به جانب مکه به تدبیر نَعِيم بن مسعود این اشعار را انشاد کرد:

هَلْ رَسَمُ دَارِسَةَ الْمَقَامِ يَبَابٍ  
و لَقَدْ رَأَيْتُ بِهَا الْمُلُوكَ يَزِينُهُمْ  
فَدَعَ الدِّيَارَ وَ ذَكَرَ كُلَّ خَرِيدَةٍ  
وَ اشْكُ الْهُمُومَ إِلَى الْإِلَهِ وَ مَا تَرَى  
هَمُّوا بِغَزْوِهِمُ الرَّسُولَ وَ الْبُؤَا  
جَيْشٍ عُيَيْنَةٌ وَ ابْنُ حَرْبٍ فِيهِمْ  
حَتَّى إِذَا وَرَدُوا الْمَدِينَةَ وَ ارْتَجَوْا  
وَ غَدَوْا عَلَيْنَا قَادِرِينَ بِأَيْدِيهِمْ  
بِهُبُوبٍ مُعْصِفَةٍ تُفَرِّقُ جَمْعَهُمْ  
وَ كَفَى الْإِلَهِ الْمُؤْمِنِينَ فِتْنَتَهُمْ  
مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا فَفَرَّجَ عَنْهُمْ  
وَ أَقْرَعِينَ مُحَمَّدٍ وَ صَحَابِهِ  
مُشْتَشِعِرًا لِلْكَفْرِ دُونَ ثِيَابِهِ  
عَلَّقَ الشِّقَاءُ بِقَلْبِهِ فَأَرَانَهُ

مُتَكَلِّمٌ لِمُسَائِلٍ بِجَوَابٍ  
بِيضُ الْوُجُوهِ ثَوَاقِبُ الْأَحْسَابِ  
بَيْضَاءَ أَنْسَةِ الْحَدِيثِ كَعَابٍ  
مِنْ مَعْشَرٍ مُتَأَلِّبِينَ غِيضَابٍ  
أَهْلَ الْقُرَى وَ بَوَادِي الْأَعْرَابِ  
مُتَخَمِّطِينَ بِحَلْبَةِ الْأَحْزَابِ  
قَتَلَ النَّبِيَّ وَ مَغْنَمَ الْأَسْلَابِ  
رُدُّوا بِغَيْظِهِمْ عَلَى الْأَعْقَابِ  
وَ جُنُودِ رَبِّكَ سَيِّدِ الْأَرْيَابِ  
وَ أَثَابُهُمْ فِي الْأَجْرِ خَيْرُ ثَوَابِ  
تَنْزِيلُ نَصِّ مَلِيكِنَا الْوَهَابِ  
وَ أَذَلُّ كُلِّ مُكَذِّبٍ مُرْتَابِ  
وَ الْكُفْرُ لَيْسَ بِطَاهِرٍ الْأَثْوَابِ  
فِي الْكُفْرِ اخِرَ هَذِهِ الْأَحْقَابِ

در خبر است که بعد از قتل عمرو، امیرالمؤمنین ذوالفقار را به حسن علیه السلام داد و

۱. ستایش مر خدا را، نیکو، فضل کننده، تمام کننده کار، دهنده عطا، تمام کننده عطا. شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را به یاری کردن از او بر گمراهان نادان. بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسید آن به کوشش، و اگر چه به کار آرم توانائی زبان را. به حق خدا که گشت احسان او هم پشت ازو بر من، خواستم یا نخواستم. به حقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را. آنچه در اوست پند مر هر اندیشه کننده را، اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد.

خورشید صفت در دو جهان مشهوریم  
شک نیست که ما مظفر و منصوریم

مائیم که از جهل و ضلالت دوریم  
در معرکه ای که دشمنان تیغ کشند  
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۶۶۷).

فرمود: به نزدیک زهرا برده باش تا غسل دهد. حسن ببرد و فاطمه بشست و باز آورد. و نقطه‌ای از خون در روی ذوالفقار بجای بود. علی فرمود: اگر فاطمه غسل داد این نقطه چیست؟ قال النبی: یا علی سل ذوالفقار یخبرک، فهزّه و قال: ألیس قد غسّلتک الطاهره من دم الرجس النجس؟ فأنطق الله السیف، فقال بلی و لکنک ماقتلت بی أبغض إلی الملائکه من عمرو بن عبدود فامرنی ربی، فشربت هذه النقطه من دمه و هو حظی منه فلا تنتضینی يوماً إلا ورأته الملائکه و صلت علیک یعنی: رسول خدای ﷺ با علی فرمود: از ذوالفقار پرسش کن. پس علی تیغ را جنبش داد و فرمود: نه آخر فاطمه تو را بشست؟ ذوالفقار به سخن آمد و گفت: چنین است، لکن تو هیچ کس را با من مقتول نساختی که نزد فرشتگان مبعوض تر از عمرو باشد، پس خدای امر کرد تا این مقدار از خون وی بیاشامیدم و بهره گرفتم و هیچ روز مرا بر روی اعدا کشیده نساختی، جز اینکه فرشتگان بر تو درود فرستادند.

ابن ابی الحدید گوید: از شیخ ما ابوالهذیل پرسش کردند که ابوبکر افضل است یا علی: فقال یا ابن אחی و الله لمبارزه علی عمرواً یوم الخندق تعدل أعمال المهاجرین و الأنصار و طاعتهم کلها فضلاً عن ابی بکر و حده.

به روایت ابن اسحق در جنگ خندق شش (۶) تن از مسلمانان شهید شد: اول: سعد بن معاذ. دویم: انس بن اوس بن عتیک. سیم: عبدالله بن سهل. این سه تن از قبیله جماعت بنی عبدالاشهل اند. چهارم: طفیل بن نعمان. پنجم: ثعلبه بن غنم. و این دو تن از بنی جشم بن الخزرجند. ششم: کعب بن زید از جماعت بنی نجار از قبیله بنی دینار. وی نیز زخم تیر یافت و از پس آن درگذشت.

و از مشرکین سه تن مقتول شد: اول: عمرو بن عبدود از بنی عامر بن لوی، ثم من بنی مالک بن حسل. دویم: منبّه بن عثمان بن عبید بن السباق بن عبدالدار زخم تیر یافت و در مکه هلاک شد. سیم: نوفل بن عبدالله بن المغیره از بنی مخزوم. ابن هشام گوید: حسل پسر عمرو بن عبدود نیز به دست علی کشته شد.

### غزوه بنی قریظه

عایشه گوید: چون از جنگ خندق مراجعت کردیم، رسول خدای سلاح از تن

باز کرد و بدن بشست، ناگاه مردی از بیرون خانه سلام داد، پیغمبر به تعجیل بیرون شد و من به پس درآمد. دحیه کلبی را بر اسبی دیدم با عمامه سفید و از استبرق<sup>۱</sup> قطیفه‌ای<sup>۲</sup> بر او بود که از دُرّ و یاقوت علاقه داشت و سخت غبارآلود بود، آن حضرت با ردای خویش غبار از وی می‌سترد<sup>۳</sup> و او با پیغمبر سخن می‌کرد. چون به خانه بازآمد فرمود: اینک جبرئیل فرمان غزوه بنی قریظه بگذاشت.

و هم ابن عباس گوید: پیغمبر از هر سفر بازآمدی، نخست به خانه فاطمه شدی و سر و تن بشستی. هم از جنگ خندق به خانه فاطمه فرود شد و تن بشست و مجمره<sup>۴</sup> طلب کرد تا بخور طیب کند، جبرئیل بیامد: دستاری از استبرق بر سر بسته و بر اسبی نشسته عرض کرد: یا رسول الله خدای عفو کناد، سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگ اند، اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای. سوگند با خدای من اینک می‌روم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند درهم شکنم.

پس رسول خدای فرمان داد تا بلال ندا در انداخت که یا خلیل الله سوار شوید یا اینکه ندا کرد: هر کس مُتَّبِع و مُطِيع است نماز عصر در بنی قریظه خواهد گذاشت، و رایت جنگ با امیرالمؤمنین علی سپرد و او را با جماعتی پیشرو ساخت و زره درپوشید و خود بر سر نهاد و سپرد بر افکند و نیزه برگرفت و بر اسبی که لحیف نام داشت برآمد و دو اسب دیگر جنیبت<sup>۵</sup> نمود؛ و خالد برادر بلال نیزه برگرفت و بر اسبی برنشست و ملازم رکاب گشت. پس رسول خدای عبدالله بن اُمّ مکتوم را به خلیفتی گذاشت و از مدینه بیرون شد و از قفای علی و لشکر او رهسپار گشت و در ظاهر مدینه عرض سپاه داده، سه هزار (۳۰۰۰) مرد برآمد و سی و شش (۳۶) سر اسب در میان ایشان بود.

بالجمله چون در قبیله بنی النجار عبور می‌کردند آن جماعت سلاح پوشیده در سر راه بر صف بودند، پیغمبر فرمود: شما را که حکم داد که ساخته جنگ باشید؟ گفتند: دحیه بن خلیفه الکلبی. فرمود: آن جبرئیل بود که از بهر تخریب قلعه بنی قریظه رفت.

۱. استبرق: پارچه‌ای است از طلا و ابریشم. ۲. قطیفه: روپوش، روانداز.  
۳. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن. ۴. مجمر: آتشدان ۵. جنیبت: یدک

مع القصة در میان شام و خفتن بنی قریظه درآمدند و چون فرمان بود که نماز در بنی قریظه باید گذاشت بعضی رعایت ظاهر حکم نموده، نماز عصر در آنجا به قضا کردند و بعضی در راه نماز گذاشتند و هر دو پسندیده بود؛ اما چون علی مرتضی به پای حصار درآمد بن علم بر زمین استوار کرد. جهودان چون آگهی یافتند تنی از بالای قلعه گفت: قَدْ جَاءَكُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو. راجزی گفت:

قَتَلَ عَلِيٌّ عَمْرًا      صَارَ عَلِيٌّ صَفْرًا  
قَصَمَ عَلِيٌّ ظَهْرًا      أَبْرَمَ عَلِيٌّ أَمْرًا  
هَتَكَ عَلِيٌّ سِتْرًا.

امیرالمؤمنین گفت: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ وَ قَمَعَ الشُّرْكَ جِهْدَانِ زِيَانِ بِهِ دَشْنَامِ كَرْدَنْدِ وَ بَسِي نَاهَمْوَارِ كَفْتَنْدِ.

امیرالمؤمنین، ابوقتاده انصاری را به حفظ علم بگذاشت و خود بر سر راه رسول الله آمد و عرض کرد: لازم نیست که رسول خدای نزدیک حصار جهودان درآید. پیغمبر بدانست. فرمود: مگر سخن ناشایست در حق من گویند؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: چون مرا ببینند از این سخن نتوانند گفت. پس به پای قلعه آمد و فرمود: يَا إِخْوَةَ الْقِرْدَةِ وَالْخَنَازِيرِ فَرُودِ أَتَيْدُ بِهِ حَكْمَ خَدَا وَ رَسُولِ. به روایتی فرمود: إِخْسَوْا أَحْسَاكُمْ اللَّهُ دُورِ شُوَيْدُ كِهْ خَدَايِ دُورِ كِنَادِ شَمَا رَا اَز رَحْمَتِ خُودِ. جهودان گفتند: يَا أَبَا الْقَاسِمِ مَا كُنْتَ جَهُولًا وَ لَأَفْحَاشًا هِرْكَزِ تُو بَسِيَارِ جَهْلِ وَ دَشْنَامِ كُوَيْنَنْدِهْ نُبُودِي، امروز ترا چه پیش آمده؟ پیغمبر از غایت حیا نیزه از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش افکنده شد و همی بازپس می رفت.

أَسَيْدُ بِنِ حُضَيْرِ كَفْت: اِي دَشْمَنَانِ خَدَا وَ رَسُولِ، مَا اَز اَيْنْجَا دُورِ نَشُوِيْمِ تَا شَمَا اَز جُوعِ جَانِ بَدَهِيْدِ، هَمَا نَا رُوْبَاهِي رَا مَانِيْدُ كِهْ بِهْ سُوْرَاخِ اَنْدِرِ خَزِيْدِهْ بَاشْدِ. كَفْتَنْدِ: اِي اِبْنِ حُضَيْرِ مَا نِهْ اَخِرِ دُوسْتَدَارَانِ بُودِيْمِ، اَز تُو مَتُوقِعِ اَيْنِ كِرْدَارِ نِيْسْتِيْمِ. أُسَيْدُ كَفْت: اِسْلَامِ قَاطِعِ جَمِيْعِ عَهُوْدِ وَ مُوَاتِيْقِ<sup>۱</sup> اِسْتِ.

آنگاه رسول خدای سعد بن ابی وقاص را حکم داد تا لختی ایشان را تیرباران گرفت، بعد از آن به لشکرگاه باز شده تا پانزده (۱۵) روز و به روایتی تا بیست و پنج (۲۵) روز در گرد حصار هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود در این مدت قوت

لشکر خرما بود که سعد بن عُباده بر شتران خویش حمل می‌داد و رسول خدای می‌فرمود: خوب طعامی است خرما. پس خدای هول در دل یهودان انداخت چنانکه فرماید: وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا<sup>۱</sup> یعنی: آن جهودان که در جنگ پشتوان قریش بودند و اینک متحصن گشته‌اند، خداوند هول و هراسی بزرگ در دل ایشان افکند تا از قلاع خویش به زیر آمدند. پس مردان ایشان مقتول و زنان ایشان اسیر گشت و هر مال که اندوخته بودند بهره مسلمانان شد و بسا زمین‌ها که هنوز آهنگ آن نکرده‌اند هم بهره مسلمانان خواهد شد.

پس یهودان، نباش بن قیس را یا غزال بن شمول را از حصار به رسالت نزد رسول خدای فرستادند که ما فرود می‌آئیم، به شرط آنکه با ما آن کنی که با بنی‌النضیر کردی، زن و فرزند بگیریم و از این دیار به در شویم و اموال و اثقال خویش را برای تو گذاریم. پیغمبر رضا نداد و فرمود: بر آن شرط بیرون شوید که هر حکم بخواهید بر شما برانیم. نباش باز شد و خبر باز داد. کعب بن اسد اشراف قوم را بخواند و به روایتی حُیّ بن أخطَب نیز در میان ایشان بود.

بالجمله کعب بن اسد گفت: ای مردمان سه سخن گویم، یکی را از من بپذیرید: نخستین آنکه با پیغمبر ایمان آورید چه دانسته‌اید بر حق است، نه آخر این جراس که از احبار شما بود بدین بلد آمد و شما را بشارت ظهور او داد و به متابعت او وصیت فرمود و گفت: اگر من زمان او را در نیافتم سلام من برسانید و این لجاج و عناد بر یکسو نهید و از اموال و اولاد و انفس ایمن شوید. گفتند: ما هرگز بر توریه کتابی اختیار نکنیم. گفت: پس این زنان و فرزندان را به دست خویش بکشید و از حصار بیرون شوید و دل بر جنگ نهید، اگر ظفر جستید باز زن و فرزند توان به دست کرد و اگر نه اسیر و دستگیر نخواهند شد. گفتند: که را دل دهد که این بی‌گناهان را به

۱. احزاب، آیه ۲۶ و ۲۷: گروهی از اهل کتاب را که از آنها حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پائین کشید و در دلشان وحشت انداخت و شما گروهی از آنها را به قتل رساندید و گروهی را اسیر کردید. خدا زمین و اموالشان و نیز زمینی را که گام در آن ننهاده بودید به شما وا گذاشت که خداوند بر هر کاری تواناست.

دست خود تباه کند؟ گفت: پس بامداد که صبح شنبه است ایشان از ما ایمنند به انبوه بیرون تازید و جنگ در اندازید باشد که کار بر مراد شود. گفتند: حشمت شنبه را نتوان شکست چه جمعی از این پیش حرمت شنبه را نداشتند و به صورت قرده<sup>۱</sup> و حنازیر<sup>۲</sup> برآمدند.

بالجمله بعد از گفت و شنود بسیار کار بر آن نهادند و کس به نزد پیغمبر فرستادند که ابولبابه بن عبدالمُنذر اوسی را که حلیف است نزد ما فرست با او شوری کنیم. ابولبابه را نزد ایشان فرستاد. چون ابولبابه به حصار درآمد او را پذیره شدند و زنان و کودکان بر او جمع گشتند و از هول و هیبت محاصره و خوف لشکر زار بگریستند چندانکه ابولبابه را دل نرم کردند و بر سر ترحم و تفضل بداشتند. آنگاه گفتند: ترا در امر ما گمان بر چه می رود؟ روا باشد که به حکم پیغمبر از این حصار بیرون شویم؟ ابولبابه گفت: روا باشد و دست برداشت و اشارت به حلق خویش کرد، یعنی شما را سر خواهد برید. آنگاه از حصار بیرون آمد و دانست که با خدای و رسول خیانت کرد. از خجالت به نزدیک پیغمبر نشد و راه مدینه پیش داشت و به مسجد رسول خدای در رفته خویشتن را بر ستون مسجد بیست و گفت: هیچ کس مرا از این ستون باز نکند تا توبه من قبول شود و این آیت بدین آمد. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup> می فرماید: ای مؤمنین خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خائن مشوید و حال آنکه دانائید.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند فرمود: اگر نزدیک من آمده بود از بهر او استغفار کردم. اکنون او را ننگشایم تا خدای توبت او بپذیرد.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانروز بسته بود. هنگام خورش و خوردنی دخترش می آمد و خرما در دهانش می نهاد و گاه نمازش می گشود و بازش استوار می بست. اُمّ سَلَمَه گوید: سحرگاهی رسول خدای را خندان یافتم. گفتم: أَضْحَكَ اللَّهُ سِنِّكَ خدای دندان ترا بخنداند. سبب خنده چیست؟ فرمود: جبرئیل قبول توبه ابولبابه را خبر آورد. گفتم: اجازت است که او را بشارت دهم؟ فرمود تو دانی، پس به در مسجد رفتم و گفتم: ای ابولبابه! شاد باش که خدایت پذیرفتار توبت گشت. مردمان خواستند او را بگشایند گفت: بگذارید تا رسول به دست خویش جبل من برگیرد.

۱. قرده: بوزینگان ۲. حنازیر: خوکها ۳. سوره انفال، آیه ۲۷.



پس چون پیغمبر نماز صبح را بیرون شد<sup>۱</sup> او را از ستون باز کرد و فرمود: خدای چنان توبه ترا قبول کرد که گویا از مادر متولد شده‌ای. عرض کرد: آیا همه مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نی. گفت: دو ثلث؟ فرمود: نی. گفت: یک ثلث؟ فرمود: بلی پس این آیت فرود شد: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ<sup>۲</sup> می فرماید: آنان که به گناه خویش اعتراف دارند و کردار نیک را با بد درآمیختند شاید که خداوند توبت ایشان را بپذیرد و بر ایشان نگیرد. ای محمد از اموال ایشان پاره‌ای از بهر صدقه مأخوذ دار تا ایشان را از آلائش پاکیزه فرمائی و دعا کن بر این جماعت که دعای تو مایه آرامش است و خدا دانا و شنواست، آیا ندانسته‌اند که خداوند پذیرای توبت و انابت است و صدقات و مبرات را از بندگان مقبول می‌دارد.

اکنون بر سر داستان رویم.

چون جهودان بنی قریظه از ابولبابه تهدید قتل یافتند سخت بترسیدند و در بیستند. یک روز علی علیه السلام برنشست و فرمود: من امروز مانند حمزه شهید شوم یا این حصار را بگشایم و به جانب حصار حمله افکند. جهودان را از صولت آن حضرت، هول و هربی تمام بگرفت. نباش بن قیس را به حضرت رسول فرستادند و گفتند: ما به حکومت سعد بن معاذ فرود آئیم و از محاصره سخت به تنگ بودند.

در این وقت اشراف قبیله اوس در حضرت پیغمبر انبوه شدند و عرض کردند: یهود بنی قینقاع را به مردم خزرج بخشیدی، روا باشد که بنی قریظه را به ما بخشی. رسول خدای فرمود: هیچ رضا هستی که از میان شما مردی اختیار کنم و او را حکم سازم و بدانچه در میان ایشان حکومت کند بپردازم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: آن مرد سعد بن معاذ است بدانچه گوید چنان کنیم. پس جهودان در باز کردند و از حصار به در شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن بربست و عبدالله بن سلام را حکم داد: زنان و کودکان آن جماعت را از قلعه برآورد و اموال و ائقال

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۲-۱۰۴.

۱. برای ادای نماز صبح بیرون شد.

ایشان را فراهم کرد هزار و پانصد (۱۵۰۰) شمشیر و سیصد (۳۰۰) زره و دو هزار (۲۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) سپر برآمد و مواشی و دیگر اشیاء فراوان بود. آنگاه پیغمبر فرمود تا از مدینه سَعَد بن مُعَاذ را حاضر کنند؛ زیرا که سَعَد به سبب جراحی که داشت ملازم رکاب نبود. برفتند و سَعَد را بر درازگوشی برنشانده و راه برداشتند. چون نزدیک به لشکرگاه رسید ابطال قبیله اَوْس او را پذیره شدند و گفتند: ای سَعَد رسول خدای حکم بنی قُرَیظَه را بر تو مسلم داشته و ایشان حلفای تو اند، چنانکه عبدالله بن سَلُول، بنی قَیْنُقَاع را که حلفای او بودند وقایه قتل شد تو نیز هم سوگندان خویش را حراست فرمای. چندانکه ایشان الحاح<sup>۱</sup> و اصرار همی کردند سَعَد چنان خاموش بود و هیچ سخن نمی کرد. عاقبت گفت: ای مردمان مرا سَعَد بن مُعَاذ گویند، در راه خدای دست ملامت کنندگان بر من دراز نشود. ایشان دانستند که کار بنی قریظه به اصلاح نخواهد شد.

ابوالضَّحَّاك بن خلیفه الأَشْهَلی گفت: واقوماه! مُعْتَب بن قُشَیر گفت: و اصباحا و صاحب بن اُمَیّه فریاد برداشت که: تا آخر روز از قوم من اثری نماند. و این ابوالضَّحَّاك جد عبدالحمید بن جُبَیره است و او مردی منافق بود بدین اشعار حسان بن ثابت او را خطاب کند و گوید:

أَبْلِغْ أَبَا الضَّحَّاك أَنَّ عُرُوقَهُ      أَعْيَتْ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ تَسْتَمَجِدَّ  
أَتَجِبُ يُهْدَانُ<sup>۲</sup> الْحِجَازَ وَ دِينَهُمْ      كَبَدَ الْحِمَارِ وَ لَا تُحِبُّ مُحَمَّدًا

مع القصة چون سَعَد به حضرت رسول آمد پیغمبر فرمود قَوْمُوا السَّيِّدِكُمْ. مردم اَوْس جنبش کردند و جمعی از بنی عَبْدِ الْأَشْهَل که قوم او بودند او را از درازگوش به زیر آورده در مجلس پیغمبر درآوردند تا بنشست. جمعی از مردم گفتند: یا ابا عمرو: پیغمبر تو را بر بنی قریظه حاکم ساخت تا چه فرمائی. سَعَد آغاز سخن کرد و گفت: ای جماعت آیا پیمان خدای برگردن نهاده اید که بدانچه من گویم رضا دهید و مکروه نشمارید؟ گفتند: چنین باشد. پس روی بدانجانب مجلس کرد که پیغمبر جای داشت و حشمت پیغمبر را نخواست تا آن حضرت را مخاطب سازد گفت: هر که بدین سوی مجلس است نیز به حکم من رضا دهد؟ رسول خدای فرمود: نیک از قِبَل من حکومت تو راست به هرچه خواهی حکم کن.

۱. الحاح: پافشاری و جدیت

۲. یهودان: جمع یهود است.

پس سعد بن مُعَاذ بنیاد سخن کرد و گفت: حکم من این است که مردان بنی قُرَیظَه را بِأَسْرِهِمْ سر بردارید و زنان و کودکان ایشان را برده بگیرید و اموال و ائقال این جماعت را بر مسلمین قسمت کنید. رسول خدای فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ و به روایتی فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ یعنی: آن حکم کردی که خدای بر زبر هفت آسمان همان حکم گذاشت. گویند: چون منازل بنی قُرَیظَه را سَعَد خاص مهاجران نهاد. انصار گفتند: این از بهر چه بود؟ گفت: خواستم تا به منازل شما محتاج نباشند. حسان بن ثابت گوید:

و سَعَدٌ كَانَ أَنْذَرَهُمْ نَصِيحاً  
فَمَا بَرِحُوا يَنْقُضُ الْعَهْدَ حَتَّى  
أَحَاطَ بِحِصْنِهِمْ مِنَّا صُفُوفٌ  
فَصَارَ الْمُؤْمِنُونَ بِدَارِ خُلْدٍ  
بِأَنَّ اللَّهَ رَبُّ جَلِيلٌ  
غَزَاهُمْ فِي دِيَارِهِمُ الرَّسُولُ  
لَهُ مِنْ حَرٍّ وَقَعْتِهَا صَلِيلٌ  
أَقَامَ لَهَا بِهَا ظِلٌّ ظَلِيلٌ

و نیز حسان راست:

لَقَدْ لَقِيتُ قُرَيْظَةَ مَاسَاءَهَا  
أَصَابَهُمْ بَلَاءٌ كَانَ فِيهِ  
لَهُ خَيْلٌ مُجَنَّبَةٌ تُعَادَى  
غَدَاةَ آتَاهُمْ يَمْشَى إِلَيْهِمْ  
تَرَكَنَاهُمْ وَ مَاظَفَرُوا بِشَيْءٍ  
فَهُمْ صَرَعَى تَحُومُ الطَّيْرِ فِيهِمْ  
و مَا وَجَدَتْ لِيذُلٌّ مِنْ نَصِيرٍ  
رَسُولُ اللَّهِ كَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ  
بِفُرْسَانٍ عَلَيْهَا كَالصُّقُورِ  
سِوَى مَا قَدْ أَصَابَ بَنِي النَّصِيرِ  
دِمَائِهِمْ عَلَيْهِمْ كَالعَبِيرِ  
كَذَاكَ يُدَانُ ذُو الْقَنْدِ الْفَخُورِ

بالجمله مردان بنی قُرَیظَه را به حکم پیغمبر همچنان بسته به مدینه درآوردند تا ضعفای مسلمین شوکت شریعت و قوت دین را بازدانند و ایشان را در دو سرای جای دادند. زنان را در خانه رَمْلَه بنت الحارث و مردان را در خانه أُسامه بن زید. آنگاه خندقی کردند و ایشان را یک بر لب آن خندق آورده چون گوسفندان سر ببریدند و آن جماعت نهصد (۹۰۰) تن مرد بودند و به روایتی هفتصد و ششصد (۶۰۰ - ۷۰۰) تا چهارصد (۴۰۰) تن نیز گفته‌اند و قاتل ایشان علی رضی الله عنه و زبیر بود. و چون حُی بن أَخْطَب را دست بسته به نزد پیغمبر آوردند، فرمود: يَا عَدُوَّ اللَّهِ عَاقِبْتَ خِدَاوَنَدَ مَرَا بَرْتُو حَاكِمَ سَاخَت. گفت: نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی‌کنم وَاللَّهِ يَا مُحَمَّدُ مَا أَلُومُ نَفْسِي فِي عِدَاوَتِكَ، غَلَّغَلْتُ كُلَّ مُغْلَغَلٍ وَجَهَدْتُ كُلَّ

الْجَهْدِ وَ لَكِنْ مِنْ يَخْذُلِ اللَّهُ يَخْذُلُهُ.

و هم این دو شعر را انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنُ أَخْطَبٍ نَفْسَهُ  
فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جَهْدَهُ  
وَ لَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلِ اللَّهُ يُخْذَلِ  
وَ حَاوَلَ يَبْغِي الْعَرْكَلَ مُغْلَغِلَ

در این وقت علی رضی الله عنه شمشیر از بهر قتلش بپاهیخت. حُیّ بن أَخْطَب روی به علی کرد و گفت: ملتمس آنکه بعد از قتل جامه من بیرون نکنی و تن مرا عریان نیفکنی. علی فرمود: این بر من سهل تر است از قتل تو و سرش از تن برگرفت. بعد از قتل او کعب بن اسد را دست بسته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: ای ابن اسد چرا نصیحت ابن خِرَاش را نپذیرفتی و شریعت من نگرفتی؟<sup>۱</sup> نه آخر ترا به وصیت و اندرز از مخالفت من اِئذار کرد؟ و گفت: چون محمّد را ببینید، سلام من برسانید؟ گفت: یا اباالقاسم به حق توریّه که اگر یهود عیب نمی کردند که از خوف شمشیر مسلمان شده ام دین تو می گرفتم، اینک از برای دفع عار بدین جهودان در می گذرم. رسول خدای فرمان کرد تا او را نیز عرضه تیغ داشتند.

اما سبایای جهود هفتصد و پنجاه (۷۵۰) تن بودند و در میان ایشان زبیر بن باطاپیری نامبردار بود و این زبیر در حربگاهی ثابت بن قیس بن شماس را که یک تن از اصحاب رسول خداست دستگیری کرده بود. در این وقت ثابت پاداش خدمت او را به حضرت رسول آمد و از بهر او خواستار امان گشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا او را به سلامت بگذارند. چون زبیر از خون خویشتن ایمن گشت روی با ثابت کرد و گفت: مرد سالخوردی را که زن و فرزند نباشد، زندگانی چه کند؟ دیگر باره ثابت در حضرت رسول به قدم ضراعت پیش شد و زن و فرزند او را شفاعت کرد. چون زبیر از این در نیز آسوده گشت، گفت: هر که را مال نباشد زن و فرزند وبال گردد. کَرّت

۱. به روایت واقدی وقتی ابن خِرَاش به میان قوم بنی قُرَیظَه آمده بود، گفته بود: می خواهم شراب و فطیر خواری و فرمانروایی را رها کنم و آمده ام به سوی مشک شیر و خرما و جو. او وقتی ا به او گفتند این چیست که می گوئی؟ گفت: پیامبری در این دهکده ظهور خواهد کرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم حتماً از او پیروی و او را یاری خواهم کرد و اگر بعد از مرگ من ظهور کرد، بر شما باد که از او کناره گیری نکنید، بلکه حتماً او را پیروی کنید و یاران و مددکاران او باشید، در آن صورت به هر دو کتاب اول و آخر ایمان آورده اید. (مغازی، ۳۷۹/۲).

دیگر ثابت در حضرت رسول خواهنده شد و اموال او را استرداد نمود. این وقت زبیر گفت: ای ثابت اکنون بگوی که حُی بن اخطب به کجا شد؟ گفت: مقتول شد. گفت: کعب بن اسد چه شد؟ گفت: با تیغ تیزش سر از تن دور کردند؛ پس از نباش بن قیس پرسش نمود؟ هم بدین گونه پاسخ شنید. آنگاه اشراف و اکابر بنی قریظه را یک به یک پرسید؟ و ثابت خبر قتل ایشان را بدو داد. ناگاه زبیر گفت: ای ثابت به همان حقی که مرا بر ثابت است مرا نیز بدیشان رسان. ثابت در خشم شد و با تیغ سرش برگرفت و آنچه از او بازماند خاص وی گشت.

عایشه گوید یک زن از بنی قریظه نزد من بود و سخت خندان و شادان می زیست ناگاه او را به نام ندا کردند، او برخاست و همچنان خندان و شادان می رفت و می گفت: مرا از بهر کشتن طلب می کنند. من گفتم: هیچ زن را نکشند. گفت: من شوهری داشتم و او را نیک دوست می داشتم، شبی در ایام محاصره گفتم: دریغ که ما و تو از هم جدا خواهیم شد و مرا بی تو زندگانی صعب است. شوهر من گفت: چون محمد دست یابد مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، اگر تو این سخن به صدق کنی، جمعی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند، آسیا سنگی بر سر ایشان بغلطان، باشد که یک تن از مسلمانان کشته شود، آنگاه تو را به خون وی مقتول سازند و بی من زنده نباشی. من چنان کردم، آن سنگ بر سر خلاد بن سُوید آمد و جان بداد. اینک به کیفر او مرا خواهند کشت. عایشه گوید: بشاشت آن زن را با یقین به هلاکت فراموش نمی کنم.

مع القصة بعد از قتل بنی قریظه اموال ایشان را بر مسلمین قسمت کردند. مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم قسمت افتاد، چنانکه سواری را سه سهم بهره گشت و خمس آن را نیز جدا ساختند؛ و از میان صبايا، ریحانه بنت عمرو بن خنَاقه<sup>۱</sup> را رسول خدای خاص خود فرمود و خواست تا آزادش کند و به زنی خواهد. عرض کرد یا رسول الله چنین مکن که بر من و تو آسانتر است که مرا واگذاری، چه دین

۱. مغازی: ریحانه دختر زید که از بنی نظیر بود، به ازدواج فردی از بنی نظیر در آمده بود، پیامبر (ص) او را در سهم خود قرار دادند (۳۹۳/۲)؛ طبقات: پیامبر (ص) ریحانه دختر عمرو را برای خود برگزید (۹۲/۲) و تاریخ کامل ابن اثیر: پیامبر خدا (ص) ریحانه دختر عمرو بن خنَاقه از بنی قریظه را برگزید (۱۰۲۷/۳).

جهودان را دوست می داشت. پیغمبر او را ترک گفت؛ لکن در دل همی خواست که او مسلمانی گیرد و از آنجا جنبش کرده، قطع مسافتی می فرمود، ناگاه بانگ نعلی از قفا بشنید. فرمود: این بانگ نعل ثعلبه بن سعید است که بشارت اسلام ریحانه را می آورد و چنین بود، پس او را به زنی بگرفت.

و بعضی از سبایای بنی قریظه را پیغمبر به دست سعید بن زید انصاری به قبیله نجد و اراضی شام فرستاد تا فروختند و بهای اسب و سلاح کردند و چندی را به عثمان بن عفان و عبدالله بن عوف فروختند.

### [درگذشت سعد بن مُعَاذ]

و چون این کارها به پای رفت سعد بن مُعَاذ به همان جراحت که داشت - چنانکه مذکور شد - از جهان فانی به جنان جاودانی خرامید. و هنگام نزع<sup>۱</sup> رسول خدای به بالین او آمد و سرش را به زانو برنهاد و گفت: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر ذمّت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم باز کرد و گفت: اَلسَّلَام عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست.

بعد از مراجعت آن حضرت، سعد درگذشت و جبرئیل فرود شده و عرض کرد: کیست از اصحاب تو که درگذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟ حضرت فرمود: سعد را در سکر<sup>۲</sup>ات موت گذاشتم و بیرون شدم. پس دیگر باره به خانه او حاضر شد و او را تا بقیع تشییع فرمود.

اصحاب گفتند: یا رسول الله، سعد مرد بزرگ جثه ای بود و در دست ما سخت سبک می نمود. فرمود: من می نگریم ملائکه را که حمل جسد سعد همی کردند. جابر بن عبدالله گوید: که با رسول خدای بر سعد نماز کردیم و او را به خاک سپردیم. در این وقت پیغمبر تسبیح گفت: ما نیز موافقت کردیم، آنگاه تکبیر گفت: اصحاب

۱. نزع: جان کردن ۲. سکر: شدتها و سختیها

سبب پرسیدند. فرمود: چون این بنده صالح را به خاک سپردند، گور بر وی تنگ گرفت تسبیح و تکبیر گفتم تا نجات یافت.

بالجمله آن هنگام که پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تشییع جنازه او کرد و رسول خدای در خانه او به سرانگشتان پای می رفت و می فرمود که: از کثرت فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می گذارم فرشته جناح<sup>۱</sup> خود را از جای برمی افرازد تا پای دیگر بگذارم. مادر سعد این کلمات را اصفا می نمود ناگاه بانگ برآورد و گفت: ای سعد گوارا باد بر تو بهشت. پیغمبر فرمود: ساکت باش و بر پروردگار جزم مکن، همانا سعد را در قبر فشاری برسید. گفتند: یا رسول الله تو بر او نماز کردی و به دست خود دفن نمودی و اینک می فرمائی فشاری بدو رسید؟! فرمود: زیرا که با اهل خود تندخوی بود از این روی فشاری یافت.

### خسوف ماه

و هم در این سال ماه بگرفت. جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای نماز خسوف بگذاشت.

### اسلام

#### بلال بن حارث

و هم در این سال پنجم هجری بلال بن حارث مُزَنی با چهارده (۱۴) تن از قبیله مُزَیْنَه به خدمت پیغمبر آمده مسلمانان گرفتند. رسول خدای ایشان رخصت مراجعت داده فرمود: شما هر جا باشید در شمار مهاجران خواهید بود و آن جماعت به اراضی خود بازشدند.

## اسلام ضِمَامُ بْنُ ثَعْلَبَةَ

و هم در این سال به روایت جماعتی ضِمَامُ بْنُ ثَعْلَبَةَ از قبیلهٔ سَعْدِ بْنِ بَكْرِ به خدمت رسول آمد مسلمانی گرفت؛ و شیخ شهاب‌الدین بن حجر، اسلام او را در «شرح بخاری» در سال نهم تصحیح نموده و مُحَمَّدُ بْنُ اسْحَقٍ و گروهی سخن او را استوار داشته‌اند.

## غزوة دُومَةُ الْجَنْدَلِ

و هم در این سال پنجم هجری غزوةٔ دومة الجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان<sup>۱</sup> و کاروانیان تاختن می‌بردند. رسول خدای سِبَاعِ بْنِ عُرْفَطَةَ غِفَارِی را روز بیست و پنجم ربیع الاول در مدینه نصب نمود و با هزار مرد رزم‌آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند، بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند.

و در کتاب خوارج از عبدالرحمن بن ابی لیلی حدیث کرده‌اند که می‌گوید: با ابوموسی به دُومَةُ الْجَنْدَلِ عبور داشتیم، ابوموسی این قصه از بهر من کرد که وقتی رسول خدای بدینجا رسید فرمود: در این موضع دو تن در میان بنی اسرائیل حکم به جور کردند؛ و هم در میان امت من در این موضع دو تن به جور حکم خواهند کرد. این بود تا ابوموسی و عمرو بن عاص در دُومَةُ الْجَنْدَلِ میان علی و معویه حکومت کردند. من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم: نه تو از رسول خدای چنین حدیث کردی؟ فَقَالَ وَاللَّهِ الْمُسْتَعَانُ.



## وفات مادر سعد بن عباد

و هم در این سال آن هنگام که رسول خدای به جانب دَوْمَةَ الْجَنْدَل سفر داشت، او نماز گذاشت. سعد عرض کرد: یا رسول الله اگر مادر من به فجاء نگذشته بود گمان داشتم که از مال خود چیزی صدقه کردی، اگر اکنون از جانب او من این تصدق کنم به وصله او بنشینند؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: کدام تصدق افضل است؟ فرمود: آب. پس سعد بن عباد چاه آبی فروبرد و سبیل ساخت و گفت: هَذَا لِأُمِّ سَعْدٍ.

## فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه

و هم در این سال ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی با قریش انجمن کرد و گفت: کیست که به مدینه سفر کند؟ و اگر دست یابد محمد را به قتل رساند؛ زیرا که در کوی و بازار یک تنه سیر می کند. مرد اعرابی گفت: اگر کفایت من کنی، این کار به پای برم. ابوسفیان او را بنواخت و برگ و ساز بداد و شتری به رکوب او عطا کرد و نیم شبی از مکه اش بیرون فرستاد. اعرابی به مدینه آمد و خبر رسول الله بپرسید. در قبیله بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَل نشان دادند. پس شتر خویش بیست و پیاده بدان قبیله راه برید و آن حضرت را در مسجد بیافت و درآمد.

رسول الله چون او را دیدار کرد، فرمود که این مرد غدیری اندیشیده؛ اما چون اعرابی نزدیک شد گفت: در میان شما پسر عبدالمطلب کیست؟ پیغمبر فرمود: انا بن عبدالمطلب. اعرابی چنان همی رفت که خواهد مشورتی آغازد. اَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ برجست و او را بگرفت و گفت: چندین گستاخ مرو و جامه اش را کاوش کرد خنجری بیافت. اعرابی فریاد استغاثت برداشت و پای اَسِيدُ را بوسه زد. پیغمبر فرمود: راست بگوی که از کجائی و از بهر چه آمدی؟ اعرابی امان طلبید. چون امان

۱. فجاء: مرگ ناگهانی، سکتہ ریوی.

یافت صورت حال را بازگفت. پس اُسَید برحسب امر او را محبوس کرد. روز دیگر پیغمبر او را طلب داشت و فرمود: هر جا خواهی برو. از این بهتر آن است که مسلمانی گیری. اعرابی ایمان آورد و گفت: هرگز از تیغ تیز نترسیدم و چون ترا دیدم، ضعف و خوف بر من استیلا یافت و تو بر ضمیر من مطلع شدی و حال آنکه جز من و ابوسفیان کس آگهی نداشت. بالجمله بعد از روزی چند، رخصت گرفته مراجعت نمود.

### رفتن عمرو بن اُمیّه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان

و هم در این سال پنجم هجری عمرو بن اُمیّه ضمیری و سلمه بن اَسلم حسب الامر به قصد قتل ابوسفیان روانه مکه شدند، و بعد از ورود مکه در طواف حرم، کنیزی بر حال ایشان آگهی یافته فریاد برداشت که: ای اهل مکه اینک عمرو بن اُمیّه است، از پی کاری بدینجا تاخته غافل مشوید. چون سر ایشان مکشوف شد سلمه بن اَسلم گریخته مراجعت نمود، عمرو بن امیه به شعاب<sup>۱</sup> جبال گریخت. ناگاه عثمان بن مالک با او دُچار شد؛ و عمرو خنجری بر سینه اش بزد، عثمان چنان بانگی کرد که مردم مکه بشنیدند و بر او جمع شدند و عمرو از میانه مردم بگریخت و به غاری دررفت و از آنجا به غاری دیگر همی خزید. ناگاه مردی اعور<sup>۲</sup> را نگریست از بنی بکر که گوسفندان خود را از آفتاب به سایه آورده این شعر همی خواند:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا مَادُمْتُ حَيًّا      وَ لَسْتُ أُدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ<sup>۳</sup>

در حق رسول خدا سخنان ناهموار می گفت. عمرو بماند تا او بخفت، پس بر سر او آمد و گوشه کمان خود را بر چشم بینای او بفشرد و بداشت تا جان بسپرد، آنگاه از غار به در آمد و یک سر جاموس<sup>۴</sup> قریش را بکشت و به سلامت سوی مدینه شد و

۱. شعاب: دره‌ها      ۲. اعور: یک چشم  
۳. تا هرگاه که زنده باشم مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی پذیرم.  
۴. جاموس: گاومیش

قریب به مدینه دو تن از جواسیس و عیون<sup>۱</sup> قریش را دیدار کرد که آهنگ مکه داشتند، بانگ بر ایشان زد که دست به بند دهید. ایشان سر برتافتند، پس عمرو یک تن از ایشان را با خدنگ خارا شکاف به خاک افکند و آن دیگر را دست بسته به مدینه آورد و ابوسفیان از این هیبت در حفظ خویش بر زیادت ساعی شد.

### سَرِیَه ابوعبیده

و هم در این سال ابوعبیده بن الجراح در شهر ذیحجه با جماعتی به جانب سیف البحر<sup>۲</sup> مأمور شدند و زاد ایشان خرما بود و ابتدا هریک روزی به یک خرما معاش می کردند، و مدتی به نیم خرما معاش می کردند. چون کار بر ایشان صعب شد خداوند یک ماهی از دریا به ساحل افکند که گوشت آن یک ماه سیصد (۳۰۰) کس را کفایت کرد. جابر گوید که: من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم.

و در آن سفر قیس بن سعد بن عباده گفت: کیست که شتران خویش را با ما بفروشد و بهاء خرما گیرد، به شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه ستاند؟ عمر بن خطاب گفت: عجب است از این جوان که به مال پدر دست دراز می کند و حال آنکه از خود هیچ ندارد. قیس به درشتی سخن کرد و گفت: پدر من پیادگان را سوار می کند و گرسنگان را سیر می سازد و قرضی که من از برای مجاهدین دین کرده باشم چگونه در ادای آن تأخیر کند. بعد از آن قیس پنج (۵) شتر به دو وسق<sup>۳</sup> خرما بخرید و هنگام حاجت نحر کرد. و بعد از مراجعت به مدینه، سعد بن عباده به جهت آن جود و احسان که در راه مجاهدین کرده بود شاد شد؛ و بدین شکرانه چهار نخلستان بدو بخشید و بهای شتران را به خداوندان شتر با خلعت بداد. و چون

۱. عیون، جمع عین: جاسوس

۲. سیف البحر: نام موضعی است، و لفظ سیف: به معنی کنار رود است (س).

۳. وسق: به معنی یک بار شتر و به معنی شصت صاع است و صاع چهار مد است که هر مدی، رطلی و ثلث رطل است و رطل، چهل اوقیه است و اوقیه چهل درم است (س). هر وسق برابر با شصت (۶۰) من تبریز است.

رسول خدای از کار قیس آگاه شد فرمود: *إِنَّهُ مِنْ بَيْتِ جَوَادٍ*.

### ظهور اَنُر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری

خلیفه عیسی را مردم مسیحی پاپ می نامند و از هنگام عروج عیسی تا این وقت خلیفتی از پس خلیفتی شناخته دارند و مدت پاپی هر یک را باز نموده اند. حشمت پاپ در کار ملک و مملکت و نصب سلاطین اروپا به دست ایشان در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و اختلاف مذاهب عیسویان و مجالسی چند که از بهر رفع اختلاف در اصول مذهب به پای کردند نیز نگاشته آمد؛ و شرح حال پاپ ها تا زمان هجرت رسول خدا شمرده شد.

در سال پنجم هجری اَنُر در مملکت ایتالیا بر مسند پاپی جلوس نمود، نام او به زبان لاتین *هُنَرِیُوس*<sup>۱</sup> است و او پسر قونسول *بِیژون* است و مولد او شهر کامپانی است.

بالجمله علمای عیسوی که هر یک در بلدی می باشند، چشم به امر و نهی پاپ می دارند و فرمان پذیر اویند و هر که را او اختیار کند و از برای رواج و تربیت مردم برگزیند، از جانب پاپ خلیفه خواهد بود. و در زمان اَنُر خلیفه قسطنطنیه که *سَرِزُیوس*<sup>۲</sup> نام داشت در حق

۱. Honorius هونوریوس اول پاپ (۶۲۵ - ۶۳۸ م) اهل کامپانی ایتالیا، جانشین بونیفاکیوس پنجم، علاقه وافر به امور کلیسائی اسپانیا و انگلستان نشان داد و اصلاحات فراوان در کلیساهای رم انجام داد. در مورد اختلافی که در باره مذهب وحدت مشیت روی داد، عقیده وی به عنوان پاپ سؤال شد. و او در پاسخ نامه ای نوشت و در ضمن آن عبارت «اراده واحد» را به کار برد که مفاد آن ظاهر این بدعت را تأیید می کرد. خود و نامه اش در سومین شورای قسطنطنیه به بددینی منسوب شدند، ولی چون پاپ این فتوی را به اصطلاح اکس کاتدرا (= عصمت کلیسا) نداده بود، بعدها بر ضد عصمت پاپی مورد استناد قرار نگرفت. قریب به چهارده سال پاپ بود و در ۶۳۸ م درگذشت.

2. Sergius.

عیسی علیه السلام عقیدتی جداگانه بدست کرد و با مردی که مذهب کتلیک داشتند بینونتی بزرگ به میان آمد.

همانا مذهب کتلیک در میان عیسویان شریعتی بزرگ و قویتر از سایر مذاهب است و ایشان گویند: عیسی را دو اختیار است: یکی اختیار خدائی است و آن دیگر اختیار بشری. سرژئوس گفت: در حضرت عیسی علیه السلام یک اختیار است و آن اختیار خدائی است و او از اختیار بشری مبرا است. اُنر سخن او را پسندیده داشت و این مذهب را اختیار کرد<sup>۱</sup>. لاجرم عقیدت مردم کتلیک از او بگشت و در پایان کار علمای نصاری و کشیشان او را در قسطنطنیه لعن کردند و مدت پاپی و سلطنت او سیزده (۱۳) سال بود.

۱. در سال ۶۳۱ م کوروس فاسیسی بطرک اسکندریه اعتقادی مبتنی بر وحدت مشیت ترویج کرد که مورد مخالفت کشیشی فلسطینی به نام سوفرونیوس قرار گرفت. به دستور سوفرونیوس، سرگیوس بطرک قسطنطنیه نامه‌ای به پاپ هونوریوس اول نوشت و نظر او را در باره این اعتقاد جدید خواستار شد. پاپ در جواب نامه‌ای نوشت که ظاهراً وحدت مشیت را تأیید می‌کرد، ولی بحث بیشتر در این مسئله را جایز ندانست. کمی بعد هراکلیوس - در منابع اسلامی هرقل - اعلامیه‌ای منتشر کرد (۶۳۸ م) که بنا بر آن مذهب وحدت مشیت مذهب رسمی شاهانه مسیحیت شناخته شد. زمانی که این اعلامیه به رم رسید، پاپ سورینوس جانشین هونوریوس، آن را رسماً محکوم کرد. هرقل پیش از مرگ منکر صدور اعلامیه از طرف خود شد و صدور آن را به سرگیوس نسبت داد.

## وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستیناس خوانند

### فرض شدن حج

در این سال حج کعبه فریضه گشت و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** نازل یافت. و از اتمام، مراد اقامت حج و عُمَرَه است نه تکمیل آن، چه علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی به لفظ **وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** قرائت کرده‌اند و پیغمبر را تأخیر در ادای فریضه حج تواند بود که فرض عمره مکشوف افتد که وقتش موسع و وجوبش موقوف بر استطاعت است و از شرایط استطاعت امنیت طرق است و کفار مانع بودند.

دیگر آنکه موسم حج را تغییر داده بودند پس پیغمبر فرمود: به تأخیر اندازیم تا موسم حج به ذیحجه رسید و طایفه‌ای گویند: فرض حج در سال نهم هجری واقع شد؛ زیرا که فتح مکه در سال هشتم بود. اگر حج فرض بودی هم در آن سال پیغمبر ادای فریضه کردی و حکم به ادای آن فرمودی، چنانچه در سال نهم ابوبکر را حکم فرمود تا حج کند و در سال دهم خود به حج رفت. پس معلوم توان کرد که حج در سال نهم فرض شده و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** دلالت بر فرض بودن حج ندارد؛ بلکه امر است به اتمام و انجام حج و عُمَرَه بعد از شروع در آن.

## غزوة ذات الرقاع

و هم در این سال غزوة ذات الرقاع پیش آمد. و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غلطفان و بنی مُحارب و اُتمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کردند. رسول خدای، ابوذر غفاری را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد (۴۰۰) یا هفتصد (۷۰۰) کس بیرون تاخت به جانب نجد تا به موضع نخله برفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد. چون ایشان مغافصه<sup>۱</sup> از عزم پیغمبر آگهی یافتند هولی عجب در دل ایشان جای کرد و فرار کرده در قلال جبال پناه جستند؛ و از غایت دهشت<sup>۲</sup> بسیار کس از زنان خود را نتوانستند کوچ داد، پس مسلمین برسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند.

در این وقت هنگام نماز برسید و مسلمین بیم داشتند که به نماز پردازند و دشمنان ناگهان بر ایشان تازند، چه دشمنان از دور و نزدیک نگران و هم گروه بودند. در این وقت پیغمبر نماز خوف بگذاشت و آن اول نماز خوفی بود که رسول خدای بگذاشت و این آیت بدین آمد: *وَ إِذَا كُنْتُمْ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ دَالِّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَاجِنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًىٰ مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا<sup>۳</sup>.*

پیغمبر فرمود: نیمی از لشکر از پیش روی در برابر دشمن صف زدند و نیمی از پس پشت، چون یک رکعت نماز بگذاشت، آن صف که از پیش بود به پس آمد و

۱. مغافصه: ناگهانی

۲. دهشت: ترس و هراس

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۲: چون در میان آنها بودی و بر آنان (به امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح بگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجده نماز به جا آوردند این سپاه عقب بروند و دسته دیگر که نماز نخوانده اند بیایند و با تو نماز بخوانند، و احتیاط کنند و سلاح خویش برگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحتان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می داد مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید ولی وسایل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذاب خوارکننده ای برای کافران آماده کرده است.

تکبیر گفت و به نماز ایستادند و آن کس که از پس پشت بود، به پیش روی برفتند. چون پیغمبر سلام داد باز صفها بی آنکه سخن کنند جابه جا شد و آن صف که رکعت اول را با پیغمبر گذاشته بود رکعت ثانی خود تمام کرد باز به پیش روی شد تا آن صف که با رکعت دوم اقتدا کرده به پس آمد و نماز را تمام کرد. پس هریک از آن دو

صف یک رکعت با پیغمبر گذاشتند و رکعت دیگر را به انجام بردند. از اینجاست که جماعتی گویند: نماز به جماعت واجب است و اگر واجب نبود باید مردم در این مخالفت فرادی نماز بگذارند و این سخن نزد علما استوار نیست؛ **إلا اینکه نماز به جماعت افضل باشد و این نماز خوف با جماعت خاص پیغمبر بود**

و سه روز که در برابر دشمن بود، این نماز بگذاشت.

جابر بن عبدالله گوید: زنی کافره از دشمنان بمرد از آن دهشت و زحمت که بدو رسیده بود. چون شوهرش باز آمد و او را بدید سوگند یاد کرد که از قفای پیغمبر می روم تا یک تن از مردمش را بکشم. هنگام مراجعت، پیغمبر صلی الله علیه و آله در دره ای فرود آمد و یک تن از انصار و تنی از مهاجر برای حراست بر فراز کوه شدند. نخست از اول شب نوبت گذاشتند. مرد مهاجر بخفت و انصاری به نماز ایستاد و آن کافر برسید و در ظلمت شب بانگ نماز انصاری را شنید و تیری بدو گشاد داد. انصاری تیر را از خود بکشید و نماز را قطع نکرد. مرد کافر تیر دیگر انداخت، در ضربت سیم انصاری نماز را به نهایت برده بود مهاجر را بیدار کرد، تا از پی کافر شتافته او را بیافت. پس باز آمد و زخم سه تیر بر انصاری دید. گفت: چرا در ضرب نخستین مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره ای از قرآن تلاوت می کردم، نخواستم قطع کنم، به خدائی که محمد را به راستی فرستاده، اگر نه آن بود که مأمور به حراست بودم اگر هزار تیر بر من آمد قطع سوره نمی کردم تا جان بدهم.

بالجمله از آنجا آهنگ مدینه فرمودند و هنگام مراجعت شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله انصاری رسید دید که بر شتر ضعیف اندام سوار بود و او را به شتاب سیر می داد. پیغمبر با بن نیزه یا سپری که در دست داشت ضربی بر شتر جابر بزد تا از جای برآمد و قوتی عظیم یافت. پس فرمود: ای جابر چیست که چنین شتاب زده می روی؟ عرض کرد: که زنی نو گرفته ام و شوق او مرا بدین گونه جنبش می دهد.



فرمود: دوشیزه‌ای به دست کرده‌ای یا زنی ثیب<sup>۱</sup> باشد؟ عرض کرد: ثیب است. فرمود: چرا بکری نیاوری که او با تو لعب کند و تو با او بازی کنی؟ عرض کرد: از پدر من نه (۹) دختر به جای مانده، خواستم که زنی کدبانو به سرای آرم که اصلاح کار ایشان تواند کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: از پدر تو هیچ دین به جای باشد؟ عرض کرد: بلی. پیغمبر در ادای آن بشارت اعانت داد. پس فرمود: شتر خود را می‌فروشی! عرض کرد: بلی، و آن شتر را به چهل (۴۰) درم به رسول خدای بفروخت که تا مدینه سوار باشد، آنگاه تسلیم کند. پس پیغمبر آن شب بیست و پنج (۲۵) نوبت و به روایتی هفتاد (۷۰) نوبت از بهر جابر استغفار کرد و در مدینه بهای شتر بداد و هم شتر را بدو بخشید و در قرض پدرش مدد کرد.

بالجمله در «صحیح بخاری» مسطور است که: غزوة ذات الرِّقاع بعد از خیبر بوده؛ زیرا که ابوموسی اشعری گوید: با چند تن در آن غزوه بودم و پاهای ما مجروح شد، رقعها و وصله‌ها بر پای خود پیوسته می‌کردیم از این روی این غزوه را ذات الرِّقاع گفتند. و ابوموسی بعد از فتح خیبر با بعضی از مهاجران حبشه به حضرت رسول پیوست و به این استدلال بخاری این غزوه را قبل از خیبر ایراد کرده و این بر خطا باشد. و این غزوه را از این روی ذات الرِّقاع گویند که در آن اراضی تله‌های بسیار و پستیها و بلندیها باشد و رنگ و رنگ بود، چون جامه مرقع<sup>۲</sup>. و به روایتی رایتها را از جامه مرقع کرده بودند.

و هم گفته‌اند پیغمبر ﷺ در نخله زیر درختی فرود آمد که آن درخت را ذات الرِّقاع نام بود.

### غزوة بنی لحيان

و هم در این سال ششم هجری در ربیع الاول غزوة بنی لحيان افتاد. و ایشان دو طایفه‌اند: عَضْل و قَارَه از بهر آنکه از آن روز که قبیله هُدَیْل، عاصم بن ثابت و خُبَیب بن عَدِی و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند - چنانکه گفته شد -

۲. مرقع: وصله‌دار

۱. ثیب: زن بیوه، شوهر دیده.

پیغمبر در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه نصب کرده با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بیرون شد و بیست (۲۰) سراسب در لشکر ایشان بود. چون بدان ارض رسید که عاصم و دیگر مسلمین شهادت یافته از بهر ایشان استغفار فرمود.

و از آن سوی چون بنی لحيان از قصه پیغمبر آگهی یافتند به قتل جبال شتافته متحصن شدند. پیغمبر یک دو روز در اراضی ایشان اقامت نموده بعضی از لشکریان را گروه گروه به اطراف و اکناف مأمور داشت، جماعتی به ارض عسفان تاختند؛ رسول خدا نیز به عسفان آمد.

بعضی از مورخین سنّی گویند که: رسول الله در عسفان قبر آمنه مادر خویش را احتیاط فرمود و بر سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند و بعد دو رکعت دیگر نماز بگذاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود. گفتند: از گریه رسول الله بیم کردیم که مبادا بلائی بر امت وارد آمده. فرمود: بر قبر مادر خود نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند، دیگر بار نماز کردم و باز خواستم استغفار کنم، هم مرا زجر کردند، از آن بگریستم و این آیت آنجا فرود شده: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ<sup>۱</sup>. در آن وقت آن حضرت از مادر خویش براءت جست.

علمای اثنی عشریه این سخن را استوار نمی دانند و گویند: پدر و مادر پیغمبر تا به آدم همه مؤمن و مؤمنه بودند. و هم ردّ این سخن از ایشان بر ایشان است چنانکه مسلم در «صحيح» خود آورده که: پیغمبر از خداوند اذن خواست تا به زیارت قبر مادر خود رود و خدایش اذن داد، آنگاه که زیارت نمود فرمود: قبور را زیارت کنید تا مرگ به یاد شما باشد، پس اگر آمنه مشرک بود چگونه خداوند پیغمبرش را اجازت به زیارت قبر مشرک می داد؟

بالجمله ابوبکر با ده (۱۰) سوار به زمین غمیم<sup>۲</sup> مأمور شدند تا آوازه این تاخت و تاز گوشزد قریش شود و خوفناک گردند. ابوبکر چنان با حزم برفت و باز آمد که با هیچ کس دچار نیفتاد؛ پس پیغمبر به سوی مدینه مراجعت فرمود؛ و چون نزدیک

۱. توبه، ۱۱۳: شایسته نیست پیامبر و مؤمنان برای مشرکان طلب آمرزش کنند.

۲. غمیم: موضعی است نزدیک مدینه.

مدینه شد فرمود: **أَيُّبُونَ تَائِبُونَ** **إِنْشَاءَ اللَّهِ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ** **أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ**  
**كَأْبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْطَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ وَ** مدت سفر چهارده (۱۴)  
شبانه روز بود.

### سَرِيَّة محمد بن مَسْلَمَه

و هم در این سال رسول خدای، محمد بن مَسْلَمَه را با سی (۳۰) سوار حکم داد که به ارض **ضَرِيَّة**<sup>۱</sup> رفته بر بنی کلاب تاختن کنند. محمد همه شب طی مسافت کرده روزها مخفی بود تا مغافصه<sup>۲</sup> بر ایشان تاخت و چند تن از ایشان را مقتول ساخت و جمعی بگریختند. پس گوسفندان و شتران ایشان را براند و با مدینه آورد و با صد و پنجاه (۱۵۰) شتر و سه هزار (۳۰۰۰) گوسفند بوده، پس پیغمبر خمس آن را اخراج نموده بازمانده را بر مسلمین قسمت فرمود؛ و مدت سفر محمد بن مسلمه نوزده (۱۹) شبانه روز بود.

### سَرِيَّة عمر بن الخطاب

و هم در این سال عمر بن الخطاب را به قاره فرستاد و عمر با ایشان لختی مناظره کرده، باز شد.

### سَرِيَّة بشر بن سُويد الجهنی

و هم در این سال بشر بن سويد را بر سر بنی الحارث بن کنانه فرستاد و مشرکان

۱. ضریه: نام بلدی است در راه مکه. ۲. مغافصه: ناگهان و بی خبر

خبر شده به بیشه‌ای گریختند. بشر آتش در آن بیشه زد و ایشان را بسوخت. چون پیغمبر شنید، فرمود: بِشس مَا صَنَعْتُمْ.

### سَرِیْه بلال بن حارث بن المُنْزِی

و هم در این سال بلال بن الحارث بن المُنْزِی را بر سر مالک بن کنانه فرستاد آن قوم فرار کردند و مسلمانان در مراتع ایشان جز یک اسب چیزی نیافتند و مراجعت کردند.

### غزوه ذی قَرْدَه

و هم در این سال غزوه ذی قَرْدَه افتاد و آن را غزوه غابَه نیز گویند. در خبر است که ابوذر غفاری از حضرت رسول خدا خواستار شد که در ارض غابَه رود. و روزی چند در مرعای<sup>۱</sup> شتران خاصه پیغمبر ساکن باشد، رسول خدای اجازت نمی فرمود. چون ابوذر الحاح نمود آن حضرت فرمود: گویا می بینم که غَطْفان بر شما تاخته‌اند و پسر تو را مقتول ساخته‌اند.

بالجمله عُیَیْنَه بن حِصْن فزاری با چهل (۴۰) سوار در نهانی تاختن کرده بیست (۲۰) نفر شتر شیردار رسول خدا را به غارت ببرد و زنی نیز اسیر کردند و پسر ابوذر غفاری در میان راعیان<sup>۲</sup> شهید شد.

سَلَمَة بن الْأَكْوَع گوید: من و رباح غلام پیغمبر از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عُیَیْنَه بن حِصْن غارت آورده و شتران پیغمبر را براند و راعیان را بکشت، رباح را گفتم: بر این اسب بر نشین و ابوطلحه را آگاهی ده تا رسول خدای را از این قضیه بیاگاهاند و خود بر بالای تلی رفتم و به بانگ بلند سه نوبت گفتم: یا صباحاه و از دنبال کفار روان شدم

۱. مرعی: چراگاه ۲. راعی: چراکننده، شبان، چوپان

و شمشیر و جعبه تیر با من بود. پس کمان برگرفتم و بر دشمنان تیر همی افکندم و بسیار کس از ایشان را مجروح ساختم و چون ایشان قصد من کردند، در پس درختی همی گریختم و به رجم تیر ایشان را از خود دفع دادم و باز بیرون می شدم و خدنگی گشاد می دادم و می گفتم:

خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ  
وَالْيَوْمُ يَوْمُ الْأَوْضَعِ<sup>۱</sup>

یعنی: بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز، روز هلاک لئیمان است. پس شتران را به سوی مدینه رها دادم و خود نیز از قفای ایشان همی بودم و با خدنگ ایشان را زخمی همی کردم و آن جماعت چنان به جان بودند که نیزه‌ها و بردهای خود را می انداختند که من بدان مشغول شوم و ایشان به سلامت بگذرند تا سه (۳) نیزه و سی (۳۰) برده بگذاشتند و من بر سر هر یک سنگی نهادم تا روز به چاشتگاه رسید و عیینة بن بدر فزاری با جماعتی به مدد ایشان رسید. گفتند: می پرس که از این مرد ما چه کشیده‌ایم و کشف حال کردند. عیینة گفت: این مرد می داند که جماعتی به مدد او خواهند رسید و این جسارت بدان کند، به انبوه بر وی تاختن کنید. چند تن از ایشان آهنگ من کردند.

از آن سوی چون خبر در مدینه سمر شد مردم به حضرت رسول شتاب گرفتند تا آگهی دهند. اول کس مقداد اسود بود و از پس او عباد بن بشر و أسید بن ظهیر و عکاشه بن محصن و ابوالعباس عبید بن زید از پس یکدیگر برسیدند. پیغمبر سعد بن زید را با جماعتی از پیش بفرستاد و خود با لشکر از قفای ایشان بیرون شد. سلمه گوید: ناگاه سواران پیغمبر از میان درختان پدیدار گشتند، نخستین آحزم اسدی بود و از دنبالش ابوقتاده فارس رسول الله و بر اثر او مقداد اسود کندی درآمد. کفار چون چنین دیدند راه فرار پیش گرفتند.

آحزم از دنبال ایشان بتاخت و من از کوه فرود شده عنانش<sup>۲</sup> برگرفتم و گفتم: باش تا پیغمبر برسد که این جمله بیم خطر دارد. آحزم گفت: ای سلمه اگر ایمان با بهشت و دوزخ داری چرا میان من و شهادت حجاب شوی. پس عنانش بگذاشتم و او خود را به عبدالرحمن بن حصن رسانید. آحزم، عبدالرحمن را نیزه‌ای بزد و او را جراحت

۱. دیگر منابع: اليومُ یومُ الرُّضْعِ (تاریخ کامل، ۳/۱۰۳۰؛ طبقات، ۲/۱۰۰).

۲. عنان: دهنه و افسار

کرد و او نیز بر آحزم نیزه‌ای بزد و او را شهید کرد و بر اسب او نشست. ابوقتاده در رسید، هم عبدالرحمن با همان نیزه ابوقتاده را مجروح کرد. ابوقتاده نیزه‌ای بر عبدالرحمن زد که بدان زخم جان بداد. پس ابوقتاده اسب آحزم را بگرفت و سوار شده از دنبال کفار برفت، چندانکه غبار لشکر پیغمبر دیگر دیده نمی‌شد. عُكَّاشَةُ بن مِخْصَن در آن حربگاه، پدری با پسری بر شتری بود، به یک طعن نیزه هر دو را بکشت.

کفار به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی‌قرده بود، خواستند دمی آب بنوشند، چون ما نزدیک شدیم، مجال نیافتند و بشتافتند تا آفتاب قریب به غروب شد. دو اسب دیگر از ایشان بگرفتم و بازگشتم و در چشمه ذی‌قرده به حضرت رسول پیوستم. و آن حضرت با پانصد (۵۰۰) تن از اصحاب بر سر آب فرود آمده بود و بلال یکی از آن شتران را که بازگرفته بودم نحر کرده و جگر و کوهان آن را از بهر پیغمبر بریان می‌کرد، عرض کردم: یا رسول الله اگر اجازت رود، صد (۱۰۰) تن از این لشکر را اختیار کرده از دنبال کفار بروم و یک تن از ایشان را زنده نگذارم. پیغمبر فرمود: چنین کنی؟ عرض کردم: بدان خدائی که ترا گرامی کرده چنین کنم. پیغمبر تبسمی فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی آتش نمودار گشت. پس فرمود: این زمان در قبیله غطفان به میهمانی اندرند و به روایتی فرمود: يَا بَنَ الْأَكُوْعِ إِذَا مَلَكَتْ فَاسْمَحْ یعنی: ای پسر اکوع! چون قدرت یافتی مسامحه و مساهله کن. آنگاه مردی از غطفان برسد و گفت: به مردی از قبیله غطفان درآمدند و او شتری از بهر ایشان بکشت، ناگاه غباری برخاست چنان دانستند که لشکر مسلمانان است، طعام ناشکسته بر بستند و بجستند.

مع القصة آن شب رسول الله در ذی‌قرده بماند و بامداد فرمود: خَيْرٌ فُرْسَانِنَا الْيَوْمَ أَبُو قَتَادَةَ وَ خَيْرٌ رِجَالِنَا سَلَمَةَ و مرا در پس شتر خویش سوار کرده آهنگ مدینه فرمود. چون راه با مدینه نزدیک شد و یک تن مرد انصاری بانگ همی زد که کیست تا با من راه مدینه را مسابقه جوید؟ من از رسول خدای رخصت یافته با او مسابقت جستم و از او پیشی گرفتم.

در خبر است که هم در این سفر رسول خدای نماز خوف گذاشت و هم در این سفر از عین‌الکمال آسیب یافت و بدان چشم زخم از اسب افتاده ساق پای مبارکش

جراحت یافت، چنانکه چند روز در مدینه نشسته نماز گذاشته و اصحاب ایستاده اقتدا می نمودند. فرمود تا نشسته اقتدا کنند و گفت: **إِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ لِيُؤْتَمَ بِهِ فَإِذَا رَكَعَ فَأَرْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا وَإِذَا جَلَسَ فَأَجْلِسُوا** یعنی: همانا امام از بهر آن است که با وی اقتدا کنند چه رکوع و چه سجود و چه جلسه استراحت، در همه حال باید متابعت کرد؛ لکن جمعی از جماعت عامه این حدیث را منسوخ دانند چه به صحت نهاده‌اند که در مرض موت پیغمبر نشسته نماز گذاشت و مردمان ایستاده اقتدا کردند.

در خبر است که کفار زنی را با شتران اسیر بردند چون کافران به منزل فرود شدند، [زن] فرصتی به دست کرده بر شتری سوار شد و به سوی مدینه تاخت. چون به حضرت رسول آمد عرض کرد: یا رسول الله نذر کرده‌ام که چون این شتر مرا به منزل رساند آن را قربان کنم. پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: ای زن بد پاداشی است که به جای این شتر می‌کنی. بعد از آن که بر آن سوار شدی و تو را به خانه آورد، بخواهی او را کشتن و این نذر که کرده‌ای درست نباشد؛ زیرا که نذر در معصیت خدای تعالی و در چیزی که ملک تو نباشد درست نیست.

### سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ

و هم درین سال ششم هجری سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ بنِ مِخْصَنِ اسَدِي بود که او را پیغمبر با چهل (۴۰) کس به قوم بنی اسد که در ارض غَمْرَه بودند مأمور داشت. چون عُكَّاشَةُ بدان اراضی رسید، آن قوم بگریختند. پس شجاع بن وَهَب را بفرستاد تا یک تن از آن مردم را به دست آورد و او را امان دادند تا مسلمانان را بر مواشی هزیمت شدگان دلالت نموده، دو بیست (۲۰۰) شتر از ایشان برانندند و به مدینه آوردند.

### سَرِيَّةُ

### مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ

و هم در این سال محمد بن مسلمه با ده (۱۰) تن از ابطال در ارض ذی القَصَبه

تاختن برد. صد (۱۰۰) مرد از بنی ثعلبه بر او درآمدند و پس از مناظره<sup>۱</sup> با نیزه بدیشان حمله کردند و مسلمانان را شهید نمودند. محمد بن مسلمه را زخمی به کعب رسیده در میان کشتگان افتاده بود، یکی از مسلمانان بروی بگذشت و او را به دوش برگرفته به مدینه آورد.

### سریه ابوعبیده جراح

رسول خدای ابوعبیده بن الجراح را در ربیع الاخر با چهل (۴۰) کس به انتقام ایشان حکم داد. ابوعبیده چون به منازل ایشان درآمد همه را گریخته یافت، پس چندی ابوعبیده از شتر و گوسفند ایشان را رانده به مدینه آورد.

### سریه زید بن حارثه

و هم در این سال زید بن حارثه را با جماعتی به موضع جُموم<sup>۲</sup> که قریب بطن نخله است به میان بنی سلیم مأمور داشت. زید برفت و در عرض راه زنی را از قبیله مُزَیْنَه اسیر گرفت که حلیمه نام داشت. حلیمه لشکر را دلالت کرد بر محلی از بنی سلیم که در آنجا جماعتی از آن قبیله جای داشتند. پس مسلمانان بر آن گروه حمله بردند و ایشان را اسیر گرفتند و اموال و ائقال آن جماعت را مأخوذ داشتند. شوهر حلیمه که در میان آن جمع جای داشت نیز اسیر شد، مسلمانان تمامت اسرا و اموال را به مدینه آوردند. پیغمبر حلیمه را با شوهرش رها کرد.

۱. مناظره: تیراندازی دو نفر به یکدیگر  
۲. جُموم: مابین قبا و مرّان بر طریق مکه (س).



## اسلام آوردن ابوالعاص بن ربیع داماد پیامبر

و هم در این سال در شهر جمادی الاولی زید را به طلب کاروان قریش که از شام به مکه می‌شدند به زمین عیص<sup>۱</sup> فرستاد. زید برفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته با اموال کاروان بیاورد. ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای هم در میان کاروان بود، تجلدی<sup>۲</sup> نموده از میانه فرار کرد و به مدینه آمده در جوار زینب پناه جست.

صبحگاه که پیغمبر نماز به پای برد زینب ندا درداد که اِنِّی قَدْ اَجَرْتُ اَبَا الْعَاصِ پیغمبر فرمود: من خبری از او نداشتم. آنگاه فرمود: هر که را تو امان داده‌ای، در امان است و مردم را گفت: می‌دانید ابوالعاص داماد من است، اگر خواهید اموال او را رد کنید. صحابه آنچه از ابوالعاص به غارت رفته بود بدو رد نمودند، چنانکه در قصه بدر بدو اشارت شد.

و ابوالعاص آن اموال را برداشته به مکه آورد و آنچه از مردم با خود حمل داشت رد نمود و گفت: سوگند با خدای که مانع اسلام من نشد، مگر اینکه گمان کنید که مسلمان شدم تا اموال شما را رد نکنم، آنگاه کلمه‌ای گفت و مسلمانی گرفت.

### سریه

#### عبدالرحمن بن عوف

و هم در این سال [پیامبر ﷺ] در شعبان عبدالرحمن بن عوف را در ارض دَوْمَةَ الْجَنْدَل به میان بنی کلاب مأمور داشت. پس عبدالرحمن را پیش نشانند و به دست مبارک دستار بر سر او بست و فرمود: اَعِزُّ بِسْمِ اللّٰهِ وَ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ، فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ لَا تُغْلُ وَ لَا تُغْدِرُ وَ لَا تُقْتَلُ وَ لَیْدًا یَعْنِی: غزاکن به نام خدا و در راه خدا مقاتله کن با کسی که کافر است با خدای، و خیانت مکن در غنیمت و غدر منمای و طفل را مکش و چون به بنی کلاب در رفتی، نخستین ایشان را به اسلام دعوت فرمای، اگر

۲. تجلد: چالاکی

۱. در بلاد بنی سلیم.

پذیرفتند دختر قاید ایشان را از بهر خویش نکاح کن.  
 پس عبدالرحمن به دُومَة الْجَنْدَل رفت و سه روز در میان ایشان زیستن کرد و آن  
 جماعت را به اسلام دلالت کرد. أَصْبَغ بن عمرو کلبی که سید سلسله و بر مَلت  
 نصرانی بود مسلمانی گرفت و جماعتی متابعت او کردند و گروهی جزیه بر ذمّت  
 نهادند و عبدالرحمن، ثَمَاضِر یا تمامه بنت أَصْبَغ را از بهر خویش نکاح کرد و به  
 مدینه آورد؛ و أَبُو سَلَمَه که از فقهای سبعه است از ثَمَاضِر به وجود آمد.

### سَرِیَه عَلِیِّ عَلَیْهِ السَّلَام

و هم در این سال ششم هجری به فرمان رسول خدای، علی مرتضی با صد  
 (۱۰۰) تن از ابطال رجال به قصد قبیله بنی سعد بن بکر آهنگ اراضی فدک نمود. و  
 همه جا شب طی مسافت کرده روزها مخفی می زیست تا به ارض هَمَج<sup>۱</sup> رسید،  
 شخصی را دستگیر فرمود و امان داد به شرط آنکه لشکر اسلام را ناگاه بر سر  
 معاندین برد، و او چنین کرد، پس مغافصه<sup>۲</sup> بر بنی سعد بتاختند و ایشان را هزیمت  
 ساختند. پانصد (۵۰۰) نفر شتر و دو هزار (۲۰۰۰) سر گوسفند به غنیمت دستگیر  
 شد. علی علیه السلام چند شتر که خلاصه غنیمت بود خاصه پیغمبر نهاد و دیگر را بر  
 مردمان سَرِیَه قسمت کرد و باز مدینه شد.

### سَرِیَه [های] زید بن حارثه

و هم در این سال در رجب، سَرِیَه زید بن حارثه به وادی القری افتاد، چه زید به  
 تجارت شام سفر کرد و اموال اصحاب با او فراوان بود. چون به وادی القری قریب  
 شد گروهی از بنی بدر از قبیله فزازه بر ایشان تاختند و مسلمانان را بعضی مقتول و

۱. همج: نخلستانی بوده است نزدیک مدینه در سمت وادی القری.

بعضی را هزیمت ساخته، اموال ایشان را به نهب برگرفتند. زید از آن حربگاه بگریخت و خبر به حضرت رسول آورد. پیغمبر جمعی را ملازم با او ساخته از بهر انتقام تا به دیار بنی بکر بتاختند و آن جماعت را هزیمت کردند و جمعی را بکشتند و زنان ایشان را اسیر گرفته باز مدینه شدند.

و هم در این سال در جمادی الاخره، زید بن حارثه با پانزده (۱۵) مرد به جانب طَرْف<sup>۱</sup> به سوی بنی ثَعْلَبَه رفت و بیست (۲۰) شتر به غارت آورد.

و هم در این سال در شهر رمضان زید بن حارثه سفر شام کرد از بهر تجارت و بضایع<sup>۲</sup> اصحاب نیز با او بودند، چون به وادی قری رسید، از قزازه بر او غارت بردند و مسلمین را بکشتند، زید بگریخت و نذر کرد که استعمال طیب نکند و غسل نکند تا با بنی قزازه غزا نکند. پس پیغمبر او را با لشکر فرستاد، در وادی القری با بنی قزازه قتال کرد و بسیار کس بکشت و ام فروه<sup>۳</sup>، فاطمه بنت اسعد را نیز اسیر کرده و بکشت.

### قِصَّةُ عُكْلٍ وَ عُرَيْنَةٍ

[یا سَرِيَّةِ كُرْزِ بْنِ جَابِرٍ]

و هم در این سال ششم هجری در شوال قصعه عُكْلٍ و عُرَيْنَةٍ حدیث شد<sup>۴</sup> و این چنان بود که هشت (۸) تن از عُرَيْنَةٍ به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانان گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند. هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد، مریض شدند. رسول خدای ایشان را به ناحیه ذی الْجَدْرِ<sup>۵</sup> نزدیک کوه عَیْر که از توابع قباست فرستاد که آنجا پاس شتران پیغمبر بدارند و بهبودی حاصل کنند. ایشان بدانجا شده از شیر شتران پیغمبر بخوردند تا به صِحَّت آمدند. آنگاه مرتد شده پانزده (۱۵) شتر

۱. طرف: نام آبی بوده است در ۱۲ فرسخی مدینه.

۲. بضایع، جمع بضاعت: کالا و متاع بازرگانی

۳. واقدی: نام ام قِرْنَه، فاطمه دختر ربیعه بن زید است.

۴. حدیث شد: اتفاق افتاد.

۵. جَدْر. ناحیه‌ای است در قبا، شش میلی مدینه و کنار راه کاروان.

خاصه پیغمبر را برداشته فرار کردند. یسار مولی پیغمبر که راعی شتران بود آگاه شده از دنبال ایشان بتاخت، بعد از حرب و ضرب گرفتار شد. آن جماعت دست و پای یسار را بریده خار در چشم و زیان او همی زدند تا شهید شد.<sup>۱</sup> چون این خبر به پیغمبر رسید گرز بن جابر فیهری را با بیست (۲۰) سوار از دنبال ایشان بتاخت. گرز ایشان را دریافت، یک تن از ایشان کشته شد و سایر دستگیر شدند، اسیران را با شتران برداشته مراجعت نمود. یکی از شتران را کشته بودند. چون رسول خدای در سفر غابه بود آهنگ غابه کرد و در مجمع السیول به حضرت رسول پیوست. رسول خدای به حکم آیه مبارکه: **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ**<sup>۲</sup> حکم داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده، قصاص را میل در چشمهای ایشان کشیدند و مصلوب ساختند.<sup>۳</sup> و به روایتی بعد از این حکومت این آیت نازل شد و از آن پس رسول خدای کس را میل در نکشید.

### [قصه استسقا]

و هم در این سال در شهر رمضان مردمان از شدت غلا و قلت باران بنالیدند و از رسول خدای استدعای استسقا<sup>۴</sup> کردند. پیغمبر روزی را میعاد نهاده بامداد آن روز جامه‌های خلقان و مندرس<sup>۵</sup> در بر کرده به اتفاق مردم مدینه به جانب مصلی<sup>۶</sup> شده

۱. به روایت واقدی: زنی از قبیله بنی عمرو بن عوف در حالی که سوار خر خود بود، متوجه پیکر یسار شد که زیر درختی افتاده است. چون متوجه شد که مرده است، پیش بستگان خود برگشت و این خبر به آنها گزارش داد، ایشان بیرون آمدند و جنازه یسار را به قباء آوردند. (مغازی، ۲/۴۳۱).

۲. مائده، ۳۳: کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان در جهت مخالف قطع شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند.

۳. بدار آویختند.

۴. استسقا: طلب باران، دعا کردن برای آمدن باران.

۵. خلقان و مندرس: به معنی کهنه و پاره است.

۶. مصلی: اسم مکان و به معنی جای نماز است.

و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذاشت و به روایتی در رکعت اول هفت تکبیر و در رکعت ثانی پنج تکبیر گفت، چنانکه در نماز عید به مذهب شافعی کنند و «سورة الاعلی» و «سورة الغاشیه» در آن نماز قرائت فرمود. آنگاه از پس خطبه دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود<sup>۱</sup> هنوز مردمان بر جای بودند که ابری برآمد و بارانی سخت بیارید و چند شبانه روز این باران پیوسته بود.

و هم در خبر است که روز جمعه رسول خدای در مسجد مدینه ادای خطبه می کرد ناگاه مردی اعرابی به باب مسجد که در برابر منبر بود ظاهر شد و گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكَتِ الْمَوَاشِي وَ جَاعَ الْعِيَالُ وَ انْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَ احْمَرَّتِ الشَّجَرُ [یعنی]: چهارپایان بمردند و عیال گرسنه ماندند، طریقها مسدود و منقطع شد و درختان بخشکید. رسول خدای دست برداشت و فرمود: اَللَّهُمَّ اسْقِنَا اَللَّهُمَّ اسْقِنَا اَللَّهُمَّ اسْقِنَا چون سه کَرَّت این کلمه برراند آسمانی را که از شیشه صافی تر بود ابر پاره ای از کنار افق برخاست و در آسمان گسترده گشت. هنوز رسول خدای بر منبر بود که قطرات باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش می گذشت و تا جمعه دیگر ابر و باران متفق بود.

در جمعه دیگر همان اعرابی و به روایتی دیگر کس در باب در عتبه مسجد بایستاد و هنگام خطبه معروض داشت که از کثرت باران مواشی بمردند و طریقها مسدود شد، خدای را بخوان که این باران بازدارد. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: اَللَّهُمَّ حَوِّالِنَا وَ لَا عَلَيْنَا اَللَّهُمَّ عَلَى الْاِكَامِ وَ الصُّرَابِ وَ بُطُونِ الْاَوْدِيَةِ وَ مَنَابِتِ الشَّجَرِ در حال ابر بشکافت و مدینه پر آفتاب شد و بر کوهپایه ها باران شدت کرد، چنانکه رودخانه و قنات که قریب به کوه أخذ است یک ماه در سیلان بود.

بالجمله قصه استسقا در بین خطبه جمعه خلاف است که در کدام سال بود. ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» از «دلائل النبوه» بیهقی آورده که این استسقا بعد از مراجعت از سفر تبوک بود. پس «طرداً للباب» در وقایع سال ششم مسطور افتاد. و هم حدیث کرده اند که مردی اعرابی در قحط سال به حضرت رسول آمد فقال

۱. یعنی عبا را وارونه و سر و ته کرد چنانچه فقها این عمل را در مستحبات صلاة استسقاء ذکر کرده اند.

آتیناک یا رسول الله و لم یبق لنا صبی یرتضع و لا شارف ینحز و به روایتی چنین سخن کرد قال: قحط المطر و یبس الشجر و هلك المواشی و أسنت الناس فاستسقی لنا ربک عز و جل و این اشعار انشاد کرد:

آتیناک و العذراء تدمی لبانها  
و ألقى بکفیه الفتی لاستکانة  
و لاشیء مما یأکل الناس عندنا  
و لیس لنا إلا الیک فرارنا

و قد شغلت أم الرضیع عن الطفل<sup>۱</sup>  
من الجوع حتی ما یمر و لا یحلی  
سوی الحنظل الغامی و العلهز الفسل  
و این فرار الناس إلا الی الرسل

پس پیغمبر برخاست و ردای مبارک را همی بکشید تا بر منبر صعود کرد: فحمد الله و اثنی علیه و قال: اللهم اسقنا و اغثنا غیثاً مغیثاً زحراً ربیعاً جدی طبقاً غدقاً مغدقاً عاماً هنیئاً مریناً مریناً و ایللاً شاملاً مسیلاً مجللاً دائماً درراً نافعاً غیر ضارراً عاجلاً غیر رائث غیثاً تحیی به البلاد و تغیث به العباد و تجعله بلاغاً للحاضرینا و الباد اللهم انزل فی أرضنا زینتها و انزل علیها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهوراً تحیی به بلدة میناً و اسق مما خلقت انعاماً و اناسی سکنها کثیراً.

پس باران بگرفت و هفت شبانه روز متوالی بیارید. مردم مدینه عرض کردند قد غرقت الأرض و تهدمت البیوت و انقطعت السبل فادع الله تعالی أن یصرفها عنا [یعنی]: همانا زمین در آب غرق شد و خانه‌ها ویران گشت و طرق و شوارع مسدود افتاد، خدای را بخوان تا این باران از ما بگرداند. پیغمبر در منبر تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش پدید شد و گفت: عجباً لیسرعة ملالة بنی آدم و دست برداشت و فرمود: اللهم حوالینا و لاعلینا اللهم علی رؤس الضراب و منابت الأشجار و بطون الأودیة و رؤس الاکام پس مانند سپری ابر بشکافت و بر اطراف مدینه بیارید. این هنگام نیز پیغمبر بخندید، چنانکه نواجذش نمایان گشت و فرمود: لله در ابیطالب اگر زنده می بود چشمهای او روشن می شد، از آنچه در حق ما گفت. علی <sup>علیه السلام</sup> برخاست و گفت: یا رسول الله همانا این شعر را اراده فرمودی؟

و ابيض یتسقی الغمام بوجهه  
ثمال<sup>۲</sup> الیتامی عصمة لیلارامل<sup>۳</sup>

۱. به سوی تو آمدیم در حالی که از پستان دختر بکر خون می آید و مادر شیرده از بچه خود فراموش کرده است.

۲. ثمال: یعنی ملجا.

۳. یعنی نمی گذارد که حاجتمند شوند.

پیغمبر فرمود: چنین باشد. این هنگام مردی از کنانه برخاست و این اشعار بگفت:

لَكَ الْحَمْدُ وَ الشُّكْرُ مِمَّنْ شَكَرَ	سُقِينَا بِوَجْهِ النَّبِيِّ الْمَطْرَ
دَعَايَ اللَّهِ خَالِقَهُ دَعْوَةً	إِلَيْهِ وَ أَشْخَصَ مِنْهُ الْبَصَرَ
وَ لَمْ يَكُنْ إِلَّا كَالْقَا الرَّدَا	وَ أَسْرَعَ حَتَّى رَأَيْنَا الْمَطْرَ
دِفَاقَ الْغَزَالِي وَ جَمَّ الْبُعَاقِ	أَغَاثَ بِهِ اللَّهُ عَلِيَا مُضْرًا
وَ كَانَ كَمَا قَالَهُ عَمَّةٌ	أَبُو طَالِبٍ ذُرُوءًا أَعْرًا
بِهِ اللَّهُ يَسْقَى بِصُوبِ الْغَمَامِ	وَ هَذَا الْعِيَانُ لِذَاكَ الْخَبِيرِ
فَمَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَلْقَ الْمَزِيدَ	فَمَنْ يَكْفُرُ اللَّهَ يَلْقَ الْغَيْرَ

پیغمبر فرمود: اِنْ يَكُ شَاعِرًا أَحْسَنَ فَقَدْ أَحْسَنَتْ.

همانا نگارنده این حروف حمایت ابوطالب را از رسول خدای و اشعار او در مخاطبات با قریش که همه دلالت تام بلکه تصریح تمام بر اسلام ابوطالب داشت، در ضمن قصه‌های پیغمبر - در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول - مرقوم داشت و نیز در وفات ابوطالب، کلماتی که از علمای عامه و سنه در اسلام ابوطالب برهانی قاطع بود، نگار داد.

## اسلام ابوطالب

### و اشعار او برهانی بر مسلمانی او

این هنگام چنان صواب نمود که بعضی از اشجار ابوطالب را که در جلد دوم رقم نکرده بنگارد، چه دریغ داشت که آن اشعار بمرور دهور محو و منسی گردد<sup>۲</sup> چه بعضی از آن را ابن ابی الحدید مرقوم داشته و از کتب سالفه بسیار اندک بجای مانده که حاوی<sup>۳</sup> این اشعار باشد لاجرم هرچه را بدست کرده که دلالت بر اسلام وی داشت بنگاشت، چه بیشتر اهل سنت و جماعت اسلام آن حضرت را انکار کنند. امام جعفر صادق علیه السلام فرماید:

۲. بگذشتن زمان نابود و فراموش شود.

۱. اغر: ضجیع و شریف.

۳. حاوی: در بر دارنده.

كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُعْجِبُهُ أَنْ يُرَوَى شِعْرُ أَبِيطَالِبٍ وَأَنْ يُدَوَّنَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَعَلَّمُوا وَعَلَّمُوا أَوْلَادَكُمْ شِعْرَ أَبِي فَإِنَّهُ كَانَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَفِيهِ عِلْمٌ كَثِيرٌ.

و شیخ طبری در کتاب «احتجاج» آورده:

عَنْ الصَّادِقِ وَعَنْ أَبِيهِ عليه السلام إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا فِي الرَّحْبَةِ وَالنَّاسُ حَوْلَهُ مُجْتَمِعُونَ وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْتَ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْزَلَكَ اللَّهُ بِهِ وَأَبُوكَ مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ! فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عليه السلام. مَهْ فَضَّ اللَّهُ فَاكًا! وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا، لَوْ تَشَفَّعَ أَبِي فِي كُلِّ مُذْنِبٍ عَلِيٌّ وَجِهَ الْأَرْضَ لَشَفَّعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ، أَبِي مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ وَابْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا، إِنَّ نُورَ أَبِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيُطْفِئُ أَنْوَارَ الْخَلَائِقِ إِلَّا خَمْسَةَ أَنْوَارٍ. نُورَ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَنُورِيَّ وَنُورَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَنُورَ تِسْعَةِ مِائَةٍ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَإِنَّ نُورَهُ مِنْ نُورِنَا، خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عليه السلام بِالْفِي عَامٍ.

معنی چنان است که می فرماید:

یک روز امیرالمؤمنین در میان انجمن جای داشت، مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! با این منزلت که خداوند تورا داده پدرت معذب در آتش است؟ علی برآشفت و گفت: لب فروبند که خداوندت دهان درهم شکناد، سوگند با خدای که محمد را به راستی فرستاد که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را در روی زمین، خداوند شفاعت او را بپذیرد، آیا پدر من در آتش جای دارد و حال آنکه پسر او قسیم جنت و دوزخ است؟ قسم به آن کس که محمد را به راستی فرستاد که در روز قیامت نور پدر من غلبه کند به انوار تمامت خلایق، مگر پنج نور: و آن نور محمد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد؛ زیرا که نور ابوطالب از نور ماست که خداوند دو هزار (۲۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم خلق کرده است.



اسم ابوطالب عبدمناف است، چنانکه عبدالمطلب هنگام وصیت با او در حفظ پیغمبر ﷺ فرماید:

أوصیکَ یا عَبْدَ مَنْفٍ بَعْدِی  
و هم عبدالمطلب خطاب به ابوطالب می فرماید:

وَصَّیْتُ مَنْ كَنِيَّتُهُ بِطَالِبٍ  
عَبْدَ مَنْفٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ

همانا وقتی که خبر پیغمبر انتشار یافت، ابوطالب بیم کرد که مردم عرب با قوم او در قلع پیغمبر همدست شوند، این قصیده را بگفت و بر ایشان بخواند. اشراف قوم این کلمات را تعویذ<sup>۱</sup> کردند و در جلد دویم ناسخ التواریخ چند بیت نگاشته آمد و اکنون به تمامت می نگارد:

خَلِيلِي<sup>۲</sup> مَا أَذْنِي لِأَوَّلِ عَادِلٍ  
و لَمَّا زَايَتْ الْقَوْمَ لَاوُدٌ فِيهِمْ  
و قَدْ صَارَ حُونًا بِالْعَدَاوَةِ وَالْأَذَى  
و قَدْ حَالَفُوا<sup>۷</sup> قَوْمًا عَلَيْنَا أَضِنَّةً  
صَبَرْتُ لَهُمْ نَفْسِي بِسَمْرَاءَ سَمْحَةٍ  
و أَحْضَرْتُ عِنْدَ الْبَيْتِ رَهْطِي وَ اخْوَتِي  
فِي يَأْمًا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ  
و حَيْثُ يُنِيخُ الْأَشْعَرُونَ<sup>۱۱</sup> رِكَابَهُمْ  
مُوسِمَةَ الْأَعْضَاءِ إِذْ قَصْرَاتُهَا  
بِصَفْوَاءَ<sup>۳</sup> فِي حَقٍّ وَ لَاعِنْدَ بَاطِلٍ  
و لِأَنَّهُنَّ<sup>۴</sup> عِنْدَ الْأُمُورِ الْبَلَابِلُ<sup>۵</sup>  
و قَدْ طَاوَعُوا كُلَّ الْعُرَى وَ الْوَسَائِلِ  
و قَدْ طَاوَعُوا أَمْرَ الْعَدُوِّ وَالْمَزَائِلِ  
يَعُضُّونَ<sup>۸</sup> غَيْظًا خَلَفْنَا بِالْأَنَامِلِ  
و أَبْيَضَ<sup>۹</sup> عَضْبٍ<sup>۱۰</sup> مِنْ تَرَاثِ الْمَقَاوِلِ  
و أَمْسَكَتُ مِنْ أَثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ  
لَدَى حَيْثُ يَقْضَى حَلْفُهُ كُلُّ نَافِلٍ  
بِمَقْضَى السُّيُولِ مِنْ أَسَافٍ وَ نَائِلِ  
مُحَبَّسَةً بَيْنَ السَّدَيْسِ وَ بَازِلِ

۱. تعویذ: با خود داشتن دعا یا چیز مقدس دیگر برای قضاء حوائج و دفع بلا.
۲. خلیلی: ای دو یار من، در اشعار عرب مرسوم است که اگرچه دوستی یا دوستانی حاضر نباشد در ابتدای اشعار خود بدو دوست فرضی خطاب می کنند.
۳. اصفا: گوش داشتن به سخن کسی.
۴. نهنه: باز داشتن از چیزی.
۵. بلابل: سختی و اندوه است.
۶. مصارحه: روبروی.
۷. حلف: به معنی سوگند خوردن است.
۸. عض: به معنی گزیدن است.
۹. ابیض: شمشیر.
۱۰. عضب: بریدن و به معنی شمشیر بران است.
۱۱. اشعرون: نام قبیله ای است.

يُرَى الْوَدْعُ<sup>۱</sup> فِيهَا وَالرُّخَامُ وَزِينَةُ  
 أَعْوَدُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ  
 وَمِنْ كَاشِحٍ<sup>۲</sup> يَغْتَابُنَا بِمَعِيْبَةٍ  
 وَثُورٍ<sup>۳</sup> وَمَنْ أَرَسَى ثَبِيرًا<sup>۴</sup> مَكَانَهُ  
 وَبِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ  
 وَبِالْحِجْرِ الْمَشْهُودِ إِذِيْمَسْحُونَهُ  
 وَمَوْطَأَ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ وَطَيْئَةَ  
 وَأَسْوَاطِ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ<sup>۹</sup> إِلَى الصَّفَاءِ  
 وَمَنْ حَجَّ بَيْتَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ رَاكِبٍ  
 وَبِالْمَشْعَرِ الْأَقْصَى إِذَا عَمَدُوا لَهُ  
 وَتَوَقَّافِهِمْ فَوْقَ الْجِبَالِ عَشِيَّةً  
 وَلَيْلَةً جَمْعَ وَالْمَنَازِلِ مِنْ مَنَى  
 وَجَمْعَ إِذَا مَا الْمُقْرَبَاتُ أَجَزْنَهُ  
 وَبِالْجَمْرَةِ الْكُبْرَى إِذَا حَمَدُوا لَهَا  
 وَكِنْدَةَ إِذْهُمْ بِالْحِصَابِ عَشِيَّةً  
 حَلِيفَانَ شَدًّا عَقْدًا مَا أُحْتَلَفَالَهُ  
 وَحَطْمِهِمْ سُمَرَ الصَّفَاحِ<sup>۱۱</sup> وَسَرْحَةَ  
 فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَعَاذٍ لِعَائِدٍ  
 يُطَاعُ بِنَا الْأَعْدَاءُ وَدَّ وَالْوَائِنَا

بَاعْنَاقِهَا مَعْقُودَةٌ كَالْعَثَاكِيلِ  
 عَلَيْنَا بِسُوءٍ أَوْ مُلْحٍ بِبَاطِلٍ  
 وَمِنْ مُلْحِقٍ فِي الدِّينِ مَا لَمْ تُحَاوِلِ  
 وَرَاقٍ لِيَرْقَى فِي حَرَاءٍ<sup>۵</sup> وَنَازِلٍ  
 وَبِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِغَافِلٍ  
 إِذَا كُتِنَفَوْهُ بِالضُّحَى وَالْأَصَائِلِ<sup>۶</sup>  
 عَلَى قَدَمِيهِ حَافِيًا<sup>۷</sup> غَيْرِنَا عِلَّ<sup>۸</sup>  
 وَمَافِيهِمَا مِنْ صُورَةٍ وَتَمَائِلٍ  
 وَمِنْ كُلِّ ذِي نَذْرٍ وَمِنْ كُلِّ رَاجِلٍ  
 لِأَلِّ<sup>۱۰</sup> إِلَى مُفْضِي الشُّرَاجِ الْقَوَائِلِ  
 يُقِيمُونَ بِالْأَيْدِي صُدُورَ الرِّوَاحِلِ  
 وَهَلْ فَوْقَهَا مِنْ حُرْمَةٍ وَمَنَازِلِ  
 سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقَعٍ وَابِلِ  
 يُؤْمُونَ قَذْفًا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ  
 تُجَبِّرُ لَهُمْ حُجَّاجَ بَكْرِ بْنِ وَائِلِ  
 وَرَدًّا عَلَيْهِ عَاطِفَاتِ الْوَسَائِلِ  
 وَشِبْرَقَةٍ وَخَدَّ<sup>۱۲</sup> النَّعَامِ<sup>۱۳</sup> الْجَوَافِلِ  
 وَهَلْ مِنْ مُعَيْدٍ يَتَّقَى اللَّهَ عَادِلٍ  
 يُسَدُّ بِنَا أَبْوَابَ تُرْكٍ وَكَابِلِ

۱. وُدْع: مهره سفیدی است که از دریا بیرون می آورند (س).

۲. کاشح: آنکس که خصومت را در دل پنهان دارد.

۳. ثور: نام کوهی است در مکه.

۴. ارسی ثبیراً: یعنی محکم کرد و استوار کرد کوه ثبیر را و کوه ثبیر از جبال مکه است.

۵. حراء: نام کوهی است که بعثت پیغمبر (ص) بر آن واقع شد.

۶. اصل: به معنی شبانگاه و جمع آن اصائل است.

۷. حفاة: بی موزه.

۸. ناعل: با موزه.

۹. مروة: کوهی است در مکه نزدیک کوه صفا و گاهی در شعر به لفظ تشبیه آورده می شود.

۱۰. ال: عهد و پیمان.

۱۱. سمرالصفاح: یعنی سنگ های سیاه.

۱۲. وخذ: نوعی از رفتار شتر.

۱۳. نعام: شتر مرغ.

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نَشْرُكُ مَكَّةَ  
 كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ تُبْزَى مُحَمَّدًا  
 أَقِيمُ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
 وَ نَنْصُرُهُ حَتَّى نُصْرِعَ حَوْلَهُ  
 وَ يَنْهَضُ قَوْمٌ فِي الْحَدِيدِ إِلَيْكُمْ  
 وَ حَتَّى نَرَى ذَا الضُّغْنِ يَرْكَبُ رَدْعَهُ  
 وَ إِنَّا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدُّ جَدُّنَا  
 بِكَفَى فَتَى مِثْلِ الشَّهَابِ سَمِيدِعٌ<sup>۴</sup>  
 مِنْ السَّرِّ مِنْ فَرَعَى لُؤَى بْنِ غَالِبٍ  
 شَهْرًا وَ أَيَّامًا وَ حَوْلًا مُحَرَّمًا  
 وَ مَا تَرَكُ قَوْمٌ لِأَبَا لَكَ سَيِّدًا  
 وَ أبيضُ يُسْتَسْقَى الغَمَامُ بِوَجْهِهِ  
 يَلُودُ بِهِ الْهَالِكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ  
 لَعَمْرِي لَقَدْ أَجْرَى أَسِيدٌ وَ بَكْرَةٌ<sup>۵</sup>  
 جَزَتْ رَحِمٌ عَنَّا أَسِيدًا وَ خَالِدًا  
 وَ عُثْمَانَ لَمْ يَرْبِعْ عَلَيْنَا وَ قُنْفُذٌ  
 أَطَاعَا أَبِيًّا وَ ابْنَ عَبْدِ يَغُوثِهِمْ  
 كَمَا قَدَلَقِينَا مِنْ سُبَيْعٍ وَ نَوْفَلٍ<sup>۷</sup>  
 فَإِنْ يُلْفِيَا أَوْ يُمَكِّنُ اللَّهُ مِنْهُمَا  
 وَ ذَاكَ أَبُو عَمْرٍ وَ أَبِي غَيْرُ بُغْضِنَا  
 يُنَاجِي بِنَا فِي كُلِّ مُمَسِيٍّ وَ مُصْبِحٍ  
 وَ يُؤَلِّي لَنَا بِاللَّهِ مَا أَنْ يَغُشَّنَا  
 أَضَاقَ عَلَيْهِ بُغْضُنَا كُلَّ تَلْعَةٍ

وَ بَطْنِ الْآلِ<sup>۱</sup> أَمْرُكُمْ فِي بِلَابِلِ<sup>۲</sup>  
 وَ لَمَّا تُطَاعِنِ دُونَهُ وَ تُنَاضِلِ  
 أَقَاتِلْ عَنْهُ بِالْقَنَا وَ الْقَبَائِلِ  
 وَ نَذْهَلَ عَنِ أَبْنَائِنَا وَ الْحَلَائِلِ  
 نُهَوِّضُ الرُّوَايَا تَحْتَ ذَاتِ الصَّلَاصِلِ  
 مِنْ الطَّعْنِ فِعْلُ الْإِنْتِكَابِ الْمُتَخَامِلِ<sup>۳</sup>  
 لَتَلْتَبَسْنَ أَسْيَافُنَا بِالْأَمَائِلِ  
 أَخَى ثِقَةٍ حَامِي الْحَقِيقَةِ بِأَسِيلِ  
 مَنِيْعُ الْجِمَى عِنْدَ الْوَغَا غَيْرُ وَاكِيلِ  
 عَلَيْنَا وَ تَأْتِي حَاجَّةٌ بَعْدَ قَابِلِ  
 يَحُوطُ الدُّمَارَ غَيْرُ ذَرْبِ مَوَاكِيلِ  
 ثِمَالِ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ<sup>۵</sup>  
 فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ  
 إِلَى بُغْضِنَا إِذْ جَرَّانَا لِأَكْلِ  
 جَزَاءٍ مُسِيْبِيٍّ لَأَيُّوْخَرُ عَاجِلِ  
 وَ لَكِنْ أَطَاعَا أَمْرَ تِلْكَ الْقَبَائِلِ  
 وَ لَمْ يَرْقُبَا فِينَا مَقَالَةَ قَائِلِ  
 وَ كُلُّ تَوْلَى مُعْرَضًا لَمْ يُجَامِلِ  
 تَكَلُّ لُهُمَا صَاعًا بِصَاعِ الْمُكَائِلِ  
 لِيُظْعِنَنَا فِي أَهْلِ شَاءٍ وَ جَامِلِ  
 فَنَاجِ أَبُو عَمْرٍ وَ بِنَا ثُمَّ خَاتِلِ  
 بَلَى قَدْ نَرَاهُ جَهْرَةً غَيْرَ حَائِلِ  
 مِنَ الْأَرْضِ بَيْنَ أَخْشَبٍ فَمُجَادِلِ

۱. الال: کوه عرفات را گویند.

۳. خامل: گمنام و بی قدر.

۵. ارامل: زنهای بیوه و درویش.

۷. سبيع و نوفل: نام دو قبیله است.

۲. بلابل: اندیشه‌های خاطر.

۴. سمیدع: به معنی مهتر بزرگوار و دلیر است.

۶. اسید و بکره: نام دو قبیله است.

و سائل أب الوليد ماذا حبوتنا  
 وَ كُنْتُ امْرَأً مِمَّنْ يُعَاشُ بِرَايِهِ  
 فَعُتِبَةُ لِاتَّسَمَعَ بِنَا قَوْلَ كَاشِحٍ  
 وَ لَسْتُ أَبَالِيهِ عَلَى ذَاتِ نَفْسِهِ  
 فَقَدْ خُضْتُ أَنْ لَمْ تَزِدْ جِرْهُمُ وَ تَرْتَدِعُ  
 وَ مَرَّ أَبُو سُفْيَانَ عَنِّي مُعْرِضاً  
 يَفِرُّ إِلَى نَجْدٍ وَ بَرْدٍ مِيَاهِهِ  
 وَ يُخَيِّرُنَا فَعَلَ الْمُنَاصِحَ أَنَّهُ  
 أَمْطِعُمْ لَمْ أَخْذُكَ فِي يَوْمِ نَجْدَةٍ  
 وَ لَا يَوْمِ خَصْمٍ إِذْ أَتَوْتَ أَشَدَّةً  
 أَمْطِعُمْ إِنَّ الْقَوْمَ سَامُوكَ خُطَّةً  
 جَزَى اللَّهُ عَنَّا عَبْدَ شَمْسٍ وَ نَوْفَلًا  
 بِمِيزَانٍ قَسِطٍ لَا يَخِيْسُ شَعْبَةَ  
 لَقَدْ سَفِهَتْ أَحْلَامُ قَوْمٍ تَبَدَّلُوا  
 وَ نَحْنُ الصَّمِيمُ مِنْ ذُوَابَةِ هَاشِمٍ  
 فَكَانَ لَنَا حَوْضُ السَّقَايَةِ فِيهِمْ  
 فَمَا أَدْرَكُوا ذَحْلًا وَ لَا سَفَكُوا دَمًا  
 بَنِي أُمَّةٍ مَجْنُونَةٍ هِنْدَ كَيْتَةٍ  
 وَ سَهْمٍ وَ مَخْرُومٍ تَمَالُوا وَ أَلْبُوا  
 وَ حَتَّ بِنُوسِهِمْ عَلَيْنَا عَدِيَّتُهَا  
 يَعْضُونَ مِنْ غَيْظٍ عَلَيْنَا أَكْفَهُمْ  
 وَ سَائِطُ كَانَتْ فِي لُؤْيٍ بَنِ غَالِبٍ  
 وَ رَهْطُ نُفَيْلِ شَرُّ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى  
 فَعَبْدُ مَنَاةٍ أَنَّهُمْ خَيْرٌ قَوْمِكُمْ  
 فَقَدْ خِفْتُ إِنْ لَمْ يُصْلِحِ اللَّهُ أَمْرَكُمْ  
 لَعَمْرِي لَقَدْ وَهَنْتُمْ وَ عَجَزْتُمْ  
 وَ كُنْتُمْ حَدِيثًا حَطَبَ قَدْرٍ فَاثْتُمْ

بِسَعِيكَ فِينَا مُعْرِضاً كَالْمُخَاتِلِ  
 وَ رَحْمَتِهِ فِينَا وَ لَسْتُ بِجَاهِلٍ  
 حَسُودٍ كَذُوبٍ مُبْغِضِ ذِي دَعَاوِلٍ  
 فَعِشْ يَا ابْنَ عَمِّي نَاعِمًا غَيْرَ مَا حِلٍ  
 تُلَاقِي وَ تَلْقَى مِثْلَ أَحَدِي الزَّلَازِلِ  
 كَأَنَّهُ قَيْلٌ مِنْ عُظَامِ الْمَقَاوِلِ  
 وَ يَزْعُمُ أَنِّي لَسْتُ عَنْكُمْ بِغَافِلٍ  
 شَفِيقٌ وَ يُخْفِي عَارِ مَاتِ الدَّوَاحِلِ  
 وَ لَا مُطِعِمٌ عِنْدَ الْأُمُورِ الْجَلَائِلِ  
 أَوْلَى جَدَلٍ مِثْلَ الْخُصُومِ الْمُسَاجِلِ  
 وَ أَنِّي مَتَى أُوَكِّلَ فَلَسْتُ بِوَأْتِلِ  
 عُقُوبَةَ شَرِّ عَاجِلٍ غَيْرِ آجِلِ  
 لَهُ شَاهِدٌ مِنْ نَفْسِهِ غَيْرَ عَائِلِ  
 بَنِي خَلْفٍ قَيْضاً بِنَا وَالْغُبَاطِلِ  
 وَ آلِ قُصَيٍّ فِي الْخُطُوبِ الْإِوَاتِلِ  
 وَ نَحْنُ الذُّرَى مِنْ غَالِبٍ وَ الْكُوَاهِلِ  
 وَ مَا حَالَفُوا إِلَّا شَرَارَ الْقَبَائِلِ  
 بَنِي جُمُعِ عَبْدِ لَيْسٍ بَنِ عَاقِلِ  
 عَلَيْنَا الْعِدَى مِنْ كُلِّ طَمَلٍ وَ خَائِلِ  
 عَدِيٍّ بَنِ كَعْبٍ فَاحْتَبُّوا بِالْمَحَافِلِ  
 بِلَا تِرَةَ بَعْدَ الْحَمَى وَ التَّوَاصِلِ  
 نَفَاهُمُ إِلَيْنَا كُلُّ صَقَرٍ حَلَاجِلِ  
 وَ الْأُمُّ حَافٍ مِنْ مَعَدٍ وَ نَاعِلِ  
 فَلَا تُشْرِكُوا فِي أَمْرِكُمْ كُلَّ وَاعِلِ  
 تَكُونُوا كَمَا كَانَتْ أَحَادِيثُ وَائِلِ  
 وَ جِئْتُمْ بِأَمْرِ مُخْطِئٍ لِمَفَاصِلِ  
 ءَ الْآنَ حَطَبٌ أَقْدَرُ وَ مَرَاجِلِ

و خِذْلَانُنَا وَ تَرْكُنَا فِي الْمَعَاقِلِ  
و تَحْتَلِبُونَا لِقَحَّةٍ غَيْرِ بَاهِلٍ  
و بَشَّرَ قُصِيًّا بَعَدْنَا بِالتَّخَاذُلِ  
إِذَا مَا لَجْنَا دُونَهُمْ فِي الْمَدَاخِلِ  
لَكُنَّا أَسَى عِنْدَ النِّسَاءِ الْمَطَافِلِ  
فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنَّهَا فِي مَجَاهِلِ  
فَلَا بُدَّ يَوْمًا مَرَّةً مِنْ تَخَاذُلِ  
هُمُ ذَبْحُونَا بِالْمُدَى وَ الْمَعَاوِلِ  
إِذَا لَمْ يَقُلْ بِالْحَقِّ فِي النَّاسِ قَائِلِ  
لَعَمْرِي وَجَدْنَا غِيبَةً غَيْرِ طَائِلِ  
بِرَاءٍ إِلَيْنَا مِنْ مَعَقَّةٍ خَاذِلِ  
زَهِيرٍ حُسَامًا مُفْرَدًا مِنْ حَمَائِلِ  
إِلَى حَسْبٍ فِي حَوْمَةِ الْمَجْدِ فَاضِلِ  
وَ إِخْوَتِهِ دَابَّ الْمُجِيبِ الْمَوَاصِلِ  
وَ أَظْهَرَ حَقًّا دِينَهُ غَيْرِ بَاطِلِ  
وَ زَيْنًا عَلَى رَغَمِ الْعَدُوِّ الْمُخَاتِلِ  
إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضِلِ  
يُوالِي الْهَاءَ لَيْسَ عَنْهُ بِغَافِلِ  
تُجَرُّ عَلَى أَشْيَاخِنَا فِي الْمَحَافِلِ  
مِنْ الدَّهْرِ جِدًّا غَيْرِ قَوْلِ التَّهَازِلِ  
لَدِينَا وَ لَمْ يُعْبَى بِقَوْلِ الْبَاطِلِ  
إِلَى الْعِزِّ أَبَاءَ كِرَامِ الْمَفَاصِلِ  
وَ يَخْشُرُ عَنَّا كُلَّ بَاغٍ وَ جَاهِلِ  
كَبِيضِ سُيُوفٍ فِي الْإِيَادِي صِبَاقِلِ  
ضَوَارِي أَسُودٍ فَوْقَ لَحْمِ خِرَادِلِ  
بِهِمْ تَعْتَلِي الْأَقْوَامُ عِنْدَ التَّطَاوُلِ  
يَفُوزُ وَ يَعْلو فِي لَيَالٍ قَلَائِلِ

لِيَهْنِ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ عُقُوقُنَا  
فَإِنْ نَكَ قَوْمًا نَبْتَرُ مَا صَنَعْتُمْ  
فَأَبْلِغْ قُصِيًّا أَنْ سَيَنْشُرَ أَمْرُنَا  
وَ لَوْ طَرَقَتْ لَيْلًا قُصِيًّا عَظِيمَةً  
وَ لَوْ صَدَّقُوا ضَرْبًا جِلَالِ بُيُوتِهِمْ  
فَإِنْ تَكَ كَعَبٌ مِنْ كُغُوبٍ كَثِيرَةٍ  
وَ إِنْ تَكَ كَعَبٌ أَصْبَحَتْ قَد تَفَرَّقَتْ  
وَ كُنَّا بُجَيْرٌ قَبْلَ تَسْوِيدِ مَعَشِرِ  
بَنِي أَسَدٍ لَأَطْرَقَنَّ عَلَى الْإِذَى  
فَكُلُّ صَدِيقٍ وَ ابْنِ أُخْتٍ نَعِدُهُ  
سِوَى أَنْ رَهْطًا مِنْ كِلَابِ بْنِ مُرَّةٍ  
وَ نِعَمَ ابْنِ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرِ مُكْذَبِ  
أَشْمٌ مِنْ الشُّمِّ الْبِهَائِلِ يُنْتَمِي  
لَعَمْرِي لَقَدْ كُفِّتُ وَجَدًّا بِأَحْمَدِ  
فَأَيُّدُهُ رَبُّ الْعِيبَادِ بِنَصْرِهِ  
فَلَا زَالَ فِي الدُّنْيَا جَمَالًا لِأَهْلِهَا  
فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيُّ مُؤَمِّلِ  
حَلِيمٍ رَشِيدٍ عَادِلٍ غَيْرِ طَائِشِ  
فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ أَجَىءَ بِسُنَّةِ  
لَكُنَّا اتَّبَعْنَاهُ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ  
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ ابْنَنَا لَا مُكْذَبَ  
رِجَالٍ كِرَامٍ غَيْرِ مِيلِ نَمَاهِمِ  
وَ قَفْنَا لَهُمْ حَتَّى تَبَدَّدَ جَمْعُهُمْ  
شَبَابٌ كِرَامٌ غَيْرِ مِيلِ غَوَادِرِ  
بِضَرْبِ مَنْ الْفِتْيَانِ فِيهِ كَأَنَّهُمْ  
وَ لَكِنَّا نَسَلُ كِرَامٍ لِسَادَةِ  
سَيَعْلَمُ أَهْلُ الظُّغْنِ أَيُّ وَ أَيْهِمْ

وَمَنْ ذَايَمُلُ الْحَرْبِ مِنِّي وَمِنْهُمْ  
فَأَيُّهُمْ مِنِّي وَمِنْهُمْ بِسَيْفِهِ  
فَأَصْبَحَ فِينَا أَحْمَدُ فِي أَرْوَمَةٍ  
وَجَدْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَحَمِيَّتَهُ  
وَلَا شَكَّ أَنَّ اللَّهَ رَافِعُ قَدْرَهُ  
كَمَا قَدَارِي فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ جَدَّهُ

و هم از این قصیده هشت شعر در جلد دوم ناسخ التواریخ نگاشته بودم، تیمناً و تبرکاً تمام آن را رقم کردم. در پاره کردن صحیفه فرمود چنانکه مذکور باشد:

عَلَى نَأْيِهِمُ وَاللَّهُ بِالنَّاسِ أَرْوَدُ  
وَإِنْ كُلَّ مَا لَمْ يَرْضَهُ اللَّهُ يُفْسَدُ  
وَلَمْ يُلَفَّ سِحْرٌ آخِرَ الدَّهْرِ يَصْعَدُ  
فَطَائِرُهَا فِي رَأْسِهَا يَتَرَدَّدُ  
لِيُقَطَعَ مِنْهُ سَاعِدٌ وَمُقَلَّدُ  
فَرَائِصُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ الشَّرِّ تَرَعَدُ  
أَيْتُهُمْ فِيهِمْ عِنْدَ ذَاكَ أَيْنَجِدُ  
فَعِزَّتُنَا فِي بَطْنِ مَكَّةَ أَتَلَدُ  
فَلَمْ نَنفَكْكَ نَزْدَادُ خَيْرًا وَنُحْمَدُ  
إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُفِيضِينَ تَرَعَدُ  
عَلَى مَلَأٍ تَهْدِي لِحَزْمٍ وَتُرْشِدُ  
مَقَاوِلُهُ بَلْ هُمْ أَعِزُّ وَآمَجِدُ  
إِذَا مَامَشَى فِي زَفَرِ الدَّرْعِ أَحْرَدُ  
شَهَابٌ بِكَفِّي قَابِسٌ يَتَوَقَّدُ  
إِذَا سِيمَ خَسْفًا وَجْهَهُ يَتَرَبَّدُ  
عَلَى وَجْهِهِ يُسْقَى الْعَمَامُ وَيُسْعَدُ  
يَخُصُّ عَلَى مَقْرِي الضُّيُوفِ وَيَحْسَدُ  
إِذَا نَحْنُ طَفْنَا فِي الْبِلَادِ وَيَمَهَّدُ

الاهل آتى جيراننا صنع ربنا  
فَنُخْبِرُهُمْ أَنَّ الصَّحِيفَةَ مُرِّقَتٌ  
تَرَاوَحَهَا إِفْكٌ وَ سِحْرٌ مُجْمَعٌ  
تَدَاعَى لَهَا مِنْ لَيْسَ فِيهَا بِقَرَقِرٍ  
وَكَانَتْ كِفَاءً وَقَعَةٌ بِأَيْمَةٍ  
وَ نَطَعْنَ أَهْلَ الْمَكَّةِ فَيَهْرُبُوا  
فَيَنْزِلُ خُرَاتٌ يُقَلِّبُ أَمْرَهُ  
فَمَنْ يَنْسَ مِنْ حُضَارِ مَكَّةَ عِزَّةُ  
نَشَانِيهَا وَالنَّاسَ فِيهَا قَلَائِلُ  
وَ نَطِعِمُ حَتَّى يَتْرُكَ النَّاسَ فَضْلَهُمْ  
جَزَى اللَّهُ رَهْطًا بِالْحَجَّوْنَ<sup>۱</sup> تَتَابَعُوا  
تَعُودُ لَدَى خَطِيمِ الْحَجَّوْنَ كَأَنَّهُمْ  
أَعَانَ عَلَيْهَا كُلَّ صَفْرِكَانِهِ  
جَرِيٌّ عَلَى جُلِّ الْخُطُوبِ كَأَنَّهُ  
مِنَ الْأَكْرَمِينَ مِنْ لُؤْيِ بْنِ غَالِبٍ  
طَوِيلِ النَّجَادِ خَارِجٌ نِصْفُ سَاقِهِ  
عَظِيمِ الرَّمَادِ سَيِّدٌ وَابْنُ سَيِّدِ  
وَ يَبْنِي فِئَاءً لِلْعَشِيرَةِ صَالِحًا

أَلَطَ لِهَذَا الصُّلْحِ كُلِّ مُبَرِّءٍ  
 قَضُوا مَا قَضُوا فِي لَيْلِهِمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا  
 هُمْ أَرْجَعُوا سَهْلَ بْنَ بَيْضَاءَ رَاضِيًا  
 مَتَى شَرِكَ الْأَقْوَامُ فِي جُلِّ أَمْرِنَا  
 فَكُنَّا قَدِيمًا لِأَنْقِرُ ظَلَامَةً  
 فَيَاكَ قُصِيَّ هَلْ لَكُمْ فِي نُفُوسِكُمْ  
 فَنَانِي وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ قَائِلٌ

وقتی قریش انجمن کردند برای گرفتن محمد از ابوطالب، در تقویت پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرمود:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ  
 فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاظَةً  
 وَدَعْوَتِي وَزَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي  
 وَغَرَضْتُ دِينَنَا لِمَحَالَةٍ أَنَّهُ  
 لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ جِدَارِي سَبَبَةٌ  
 خطاب به ابولهب می فرماید:

عَجِبْتُ لِجِلْمِ يَابِنِ شَيْبَةَ عَازِبٍ  
 يَقُولُونَ شَائِعٍ مِنْ أَرَادَ مُحَمَّدًا  
 أَضَامِيمٍ إِمَّا حَاسِدٌ ذُو خِيَانَةٍ  
 فَلَا تَتْرُكَنَّ الدَّهْرَ مِنْهُ ذِمَامَةً  
 وَلَا تَتْرُكْنَهُ مَا حَيَلْتَ لِ الْمُعْظَمِ  
 يَذُودُ الْعِدَى عَنِ ذُرْوَةِ هَاشِمِيَّةٍ  
 فَإِنَّ لَهُ قُرْبَى لَدَيْكَ قَرِيبَةً  
 وَ لَكِنَّهُ مِنْ هَاشِمٍ فِي صَمِيمِهَا  
 وَ رَاجِمٍ جَمِيعِ النَّاسِ عَنْهُ وَ كُنْ لَهُ  
 وَ إِنْ غَضِبْتَ مِنْهُ قُرَيْشٌ فَقُلْ لَهَا

و أَحْلَامِ أَقْوَامٍ لَدَيْكَ سِخَافٍ  
 بظلم و قلم فی امره بخلاف  
 و إِمَّا قَرِيبٌ مِنْكَ غَيْرَ مُصَافٍ  
 وَ أَنْتَ أَمْرَةٌ مِنْ خَيْرِ عِبْدِ مَنَافٍ  
 وَ كُنْ رَجُلًا ذَانِجِدَةٍ وَ عِفَافٍ  
 إِلَّا قُهُمْ فِي النَّاسِ خَيْرٌ إِلَافٍ  
 وَ لَيْسَ بَدَى حَلْفٍ وَ لَا بِمُضَافٍ  
 إلی أَبْحَرٍ فَوْقَ الْبُحُورِ طَوَافٍ  
 وَ زِيرًا عَلَى الْأَعْدَاءِ غَيْرِ مُجَافٍ  
 بَنِي عَمَّنَا مَا قَوْمُكُمْ بِضِعَافٍ

۱. به خدا قسم، قریش با تمام جمعیت خود به تو دست نیابند تا من در خاک نهاده شوم. امر خود را ظاهر کن، بر تو عیب و ذلتی نیست. مژده باد تو را و چشمت روشن باشد.

وَ مَا بِالْكُم تَفْشُونَ مِنْهُ ظَلَامَةً  
فَمَا قَوْمُنَا بِالْقَوْمِ يَخْشُونَ ظَلَمَنَا  
وَلَكِنَّا أَهْلَ الْخَفَائِظِ وَالنُّهَى

وهم در حمایت رسول خدا ﷺ می فرماید:

أَرِقَتْ وَ قَدْ تَصَوَّبَتِ النُّجُومُ  
لِظُلْمِ عَشِيرَةٍ ظَلَمُوا وَ عَفَّوْا  
هُمْ أَنْتَهَكُوا الْمَحَارِمَ مِنْ أَحْيِهِمْ  
وَ رَأَوْا خُطَّةً جَوْرًا وَ ظُلْمًا  
لِيُتَخْرَجَ هَاشِمٌ فَيَكُونَ مِنْهَا  
فَمَهْلًا قَوْمُنَا لَا تُرْكَبُونَا  
فَيَنْدَمَ بَعْضُكُمْ وَ يَذِلَّ بَعْضُ  
أَرَادُوا قَتْلَ أَحْمَدَ زَاعِمِيهِ  
وَ دُونَ مُحَمَّدٍ مِنَّا نَدِيٌّ

وهم در این معنی فرماید:

تَطَاوَلَ لَيْلَى بِهَمٍّ نَصَبِ  
أَتَلَعَبَ قُصِيٍّ بِأَكْلَابِهَا  
وَ قَالُوا لِأَحْمَدَ أَنْتَ امْرَأَةٌ  
أَلَا إِنَّ أَحْمَدَ قَدْ جَاءَتْهُمْ  
فَأَنَا وَ مَنْ حَجَّ مِنْ رَاكِبٍ  
تَنَالُونَ أَحْمَدَ أَوْ تَصْطَلُّوْا  
وَ تَعْتَرِفُوا بَيْنَ آبِيَاتِكُمْ  
تَرَاهُنَّ مَا بَيْنَ ضَافِي السَّبَبِ  
عَلَيْهَا صِنَادِيدُ مَنْ هَاشِمٍ

وهم او فرماید:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي لَوْيَا رِسَالَةً  
بَنَى عَمَّنَا الْإِدْنِينَ فِيمَا نَخْصُهُمْ  
أَظَاهَرْتُمْ قَوْمًا عَلَيْنَا سَفَاهَةً

وَ مَا بِالْأَحْقَادِ هُنَاكَ خَوَافٍ  
وَ مَا نَحْنُ فِيمَا سَاءَ هُمْ بِخِفَافٍ  
وَ عِزٌّ بِبَطْحَاءِ الْمَشَاعِرِ وَافٍ

وَ بَيْتٌ وَ لَا تُسَالِمُكَ الْهُمُومُ  
وَ غِبُّ عُقُوبِهِمْ لَهُمْ وَ خَيْمٌ  
وَ كَلَّ فَعَالِهِمْ دَنْسٌ ذَمِيمٌ  
وَ بَعْضُ الْقَوْلِ ذُو خَلْفٍ مُلِيمٌ  
بِالْقَيْعِ بَطْنٌ مَكَّةَ فَالْحَطِيمُ  
بِمُظْلِمَةٍ لَهَا خَطْبٌ جَسِيمٌ  
وَ لَيْسَ بِمُفْلِحٍ أَبَدًا ظَلُومٌ  
وَ لَيْسَ بِقَتْلِهِ مِنْهُمْ زَعِيمٌ  
هُمْ الْعِرْنِينُ وَ الْعَظْمُ الصَّمِيمُ

وَ دَمَعٌ كَسَخَ السَّقَاءِ السَّرْبِ  
وَ هَلْ يُرْجَعُ الْحُكْمُ بَعْدَ اللَّعِبِ  
خَلُوفُ الْحَدِيثِ ضَعِيفُ السَّبَبِ  
بِصِدْقٍ وَ لَمْ يَأْتِهِمْ بِالْكَذِبِ  
وَ كَعَبَةٌ مَكَّةَ ذَاتِ الْحُجُبِ  
ظَبَاتِ الرُّمَاحِ وَ حَدَّ الْقُضْبِ  
صُدُورِ الْعَوَالِي وَ خَيْلًا شُرْبِ  
قَصِيرِ الْجِزَامِ طَوِيلِ اللَّسَبِ  
هُمْ الْأَبْجَنُونَ مَعَ الْمُنتَخَبِ

بِحَقِّ وَ مَا تُغْنِي رِسَالَةٌ مُرْسَلِ  
وَ إِخْوَانُنَا مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ وَ نَوْفَلِ  
وَ أَمْرًا غَوِيًّا مِنْ غَوَاةٍ وَ جُهَلِ



يَقُولُونَ لَوْ أَنَا قَتَلْنَا مُحَمَّدًا  
كَذَبْتُمْ وَرَبُّ الْهَدَىٰ تُدْمِي بُحُورَهُ  
تَنَالُونَهُ أَوْ تَصْطَلُوا دُونَ نَيْلِهِ  
فَمَهْلًا وَ لَمَّا تَنَتَجَ الْحَرْبُ بَكَرَهَا  
وَ يَلْقُوا رَبِيعَ الْأَبْطَحِينَ<sup>۱</sup> مُحَمَّدًا  
وَ تَأْوِي إِلَيْهِ هَاشِمٌ إِنْ هَاشِمًا  
فَإِنْ كُنْتُمْ تَرْجُونَ قَتْلَ مُحَمَّدٍ  
فَأَنَا سَنَنْحَمِيهِ بِكُلِّ طِمْرَةٍ  
وَ كُلِّ رُدَيْنِي<sup>۲</sup> ظَمَاءٍ كَعُوبِهَا  
بِإِيمَانٍ شُمَّ مِنْ ذُوَابَةِ هَاشِمٍ  
یک روز ابوطالب علی را وصیت می فرمود که در جای رسول خدای بیشتر وقت  
که کمال مخالفت بود بخواب، تا مضجع پیغمبر ایمن باشد و خود به حراست پیغمبر  
می ایستاد و این شعر را در وصیت با علی می فرمود:

إِصْبِرْ يَا بُنَيَّ فَالْصَّبْرُ أَحْسَبِي  
قَدَّرَ اللَّهُ وَ الْبَلَاءُ شَدِيدٌ  
لِفِدَاءِ الْغَرِذِي الْحَسْبُ الثَّاقِبِ  
إِنْ تَصُبَّكَ الْمَنُونُ فَالْتَّبَلُ تُبْرِي  
كُلَّ حَيٍّ وَ إِنْ تَمَلَّى بِهِ عُمَرُ  
علی علیه السلام در جواب می فرماید:

فَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ جَارِعَا  
لِسَتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعَا  
نَبِيُّ الْهَدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَ يَافِعَا<sup>۳</sup>  
آتَمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ  
وَ لَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرُنُصْرَتِي  
وَ سَعِي لِيُوجِهَ اللَّهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ

۱. ابطح: رودخانه و مسیل مکه.

۲. رُدینه، نام زنی بوده که نیزه را خوب می ساخته است و نیزه خوب را به او نسبت دهند.

۳. آیا می فرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد؟ پس به حق خدا که نگفتم آنچه گفتم  
جزع کننده، ولیکن من دوست داشتم که بینی یاری کردن مرا، تا بدانی که من همیشه مر تو را  
فرمان بردارم. و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به  
کودکی و مردآسانی.